

و قالوا فما ليه سبعة بعد از هجرت سوخته ای نه مانده

شاقی است چه گویند چون عاقل بالغی را ز بهری در طعام بخورند و او ببرد فضاصل واجب شود و لروبی نیز از شاقیه و
 جماعتی از خفیه گویند فضاصل واجب نباید با بجز رسول خدای و دفع ضرر از اجماعت فرمود بر کابل خویش و او بنده آنحضرت
 عیامت کرد و سه کس از اصحاب که مضع آن لوح کردند و طبع ندادند فرمان داد اجماعت سرگردان نگاه فرمود آن گوشت را روی
 افکند و بسوختند و آن کور آنجا که بنا شده کردند مع القصد بعد از فتح قلعه فموص بکذب از جهود آن بخت سول آمد گفت
 اگر در امان بی از برای فتح قلعه دیگر که اینا شده از اموال شمر و از ذوقه فراوان است ترا دلالت بچگونگی کنم پنجم فرمود این
 این باشد پس آن جهود جانی را نمود و گفت مجرای آب قلعه کبان از موضع است بفرمای تا زمین را خف کند و آب از ایشان
 بگذرد و آنچه چون چنین کنی از لقب تشکی در کجا بنده پنجم فرمود این پنجاه از تو بر میگيرم همچنان در امان باشی لکن ممکن است
 که خداوند ما را از طریق رودشته و سهل تر نصرت دهد و در روز دیگر هنگامی باید در آن سر خویش نشست و شکر بآزاد
 از تقاضای خود باز داشت بجانب قلعه حمله برد از آن سوی جهود آن از بجهود افت حبش کردند با تیر و سنگ مسلکین را
 دفع دادند بی آنکه در میان می خستند سول خدای سپاسی قلعه رسید و دست مبارک اشارتی کرد در زمان بود
 قلعه بریزد و مسلکین بی رحمت میان قلعه درآمدند آن حصن را نیز منهدم شد و برمال و بی کسی که در باقی ماند و دیگر
 غنائم برهم نهادند از جمله بسیار صغیره و خرمی بن اخطب و جگانه بن ابی الحقیق بود که در قلعه فموص حکومت داشت
 حدیث کرده اند که بعد از فتح قلعه و اسیر صغیره علی مرتضی در بلال سپردنا بخت رسول میرود بلال او را بر قلعه نگاه بپوشد
 میکند را بنده صغیره از اموال و بهر اس چنان بود که کوئی از بوشش بکانه میرفت چون حاضر حضرت شد پنجم فرمودی بلال
 مگر در ازل تو بر گرفته اند که زیر بر خویش آن مقول خود عبور میدی گویند رسول خدای دجینه کلبی را از سیاهی خیره و عذوب
 جاریه می داد بعد از فتح خیره بصلب نای و عده برخواست پنجم فرمود بر که را خواستی از سیاهی اختیار میکنی و چه برت
 و صغیره را برگزید جماعتی از صحابه بعضی را سبندند که صغیره زنی جمیل و سیده قوم نصیر و قبیله قرظیه است و نسب به
 علیه السلام میرد بجز رسول خدای را نیز او را نباشد پنجم فرماد تا او را حاضر کردند و با دجینه فرمود دیگر کس را برگزین برود
 دختر عم صغیره را با دجینه گذاشت تا اینکه هفت کتیزک بجای صغیره او را عطا کرد و نگاه صغیره را از ساخت و عتوب
 او را صدق او فرمود و بود تا دست استبرای صغیره نهایت شد و هنگام مراجعت از خیره در منزل صهبا با او مضاجعت
 کرد و بفرمود تا نطفها بگردد از فرما در روغن و قوت چنگالی کرده بولیمه عرس بخش نمودند و انشب از مخر عمارت ابو
 ایوب انصاری در کرد خیمه رسول خدای تا با ما و اطواف داشت صحیحاً و پنجم در کت در شان و دعای خیره فرمود گویند
 رسول خدا انشب که زفاف بود در چهره صغیره خراشی نگریست فرمود که این صیبت عرض کرد که آن هنگام که علی
 علیه السلام در خیره بر حبش داد تا ماست قلعه بلزید و جهود آن در بر فراز که بودند در افاق دند من منس از تحت خویش
 بر افاق دم و چهره ام بر پایه تخت آمد و شکست پنجم فرمود ای صغیره ان علیاً اعظم عند الله و انک انت الالباب
 اهنر الجحش و اهنر قنیا الثقوان السبع و الادمون السبع و اهنر عرش الرحمن غنصاً لعیلی

اخبار پنجم
 صغیره
 از بوشش بکانه میرفت
 چون حاضر حضرت شد
 پنجم فرمودی بلال
 مگر در ازل تو بر گرفته
 اند که زیر بر خویش
 آن مقول خود عبور میدی
 گویند رسول خدای
 دجینه کلبی را از سیاهی
 خیره و عذوب جاریه
 می داد بعد از فتح
 خیره بصلب نای و عده
 برخواست پنجم فرمود
 بر که را خواستی از
 سیاهی اختیار میکنی
 و چه برت و صغیره
 را برگزید جماعتی از
 صحابه بعضی را سبندند
 که صغیره زنی جمیل و
 سیده قوم نصیر و
 قبیله قرظیه است و
 نسب به علیه السلام
 میرد بجز رسول خدای
 را نیز او را نباشد
 پنجم فرماد تا او را
 حاضر کردند و با
 دجینه فرمود دیگر
 کس را برگزین برود
 دختر عم صغیره را
 با دجینه گذاشت
 تا اینکه هفت کتیزک
 بجای صغیره او را
 عطا کرد و نگاه
 صغیره را از ساخت
 و عتوب او را صدق
 او فرمود و بود تا
 دست استبرای
 صغیره نهایت شد
 و هنگام مراجعت
 از خیره در منزل
 صهبا با او
 مضاجعت کرد و
 بفرمود تا نطفها
 بگردد از فرما در
 روغن و قوت
 چنگالی کرده
 بولیمه عرس
 بخش نمودند
 و انشب از
 مخر عمارت
 ابو ایوب
 انصاری در
 کرد خیمه
 رسول خدای
 تا با ما و
 اطواف
 داشت صحیحاً
 و پنجم در
 کت در شان
 و دعای
 خیره
 فرمود
 گویند
 رسول
 خدا
 انشب
 که
 زفاف
 بود
 در
 چهره
 صغیره
 خراشی
 نگریست
 فرمود
 که
 این
 صیبت
 عرض
 کرد
 که
 آن
 هنگام
 که
 علی
 علیه
 السلام
 در
 خیره
 بر
 حبش
 داد
 تا
 ماست
 قلعه
 بلزید
 و
 جهود
 آن
 در
 بر
 فراز
 که
 بودند
 در
 افاق
 دند
 من
 منس
 از
 تحت
 خویش
 بر
 افاق
 دم
 و
 چهره
 ام
 بر
 پایه
 تخت
 آمد
 و
 شکست
 پنجم
 فرمود
 ای
 صغیره
 ان
 علیاً
 اعظم
 عند
 الله
 و
 انک
 انت
 الالباب
 اهنر
 الجحش
 و
 اهنر
 قنیا
 الثقوان
 السبع
 و
 الادمون
 السبع
 و
 اهنر
 عرش
 الرحمن
 غنصاً
 لعیلی

صغیره
 از بوشش بکانه
 میرفت چون حاضر
 حضرت شد پنجم
 فرمودی بلال
 مگر در ازل تو
 بر گرفته اند که
 زیر بر خویش
 آن مقول خود
 عبور میدی
 گویند رسول
 خدای دجینه
 کلبی را از
 سیاهی خیره
 و عذوب
 جاریه می
 داد بعد از
 فتح خیره
 بصلب نای
 و عده
 برخواست
 پنجم
 فرمود
 بر که
 را
 خواستی
 از سیاهی
 اختیار
 میکنی و
 چه
 برت و
 صغیره
 را
 برگزید
 جماعتی
 از صحابه
 بعضی
 را
 سبندند
 که
 صغیره
 زنی
 جمیل
 و
 سیده
 قوم
 نصیر
 و
 قبیله
 قرظیه
 است
 و
 نسب
 به
 علیه
 السلام
 میرد
 بجز
 رسول
 خدای
 را
 نیز
 او
 را
 نباشد
 پنجم
 فرماد
 تا
 او
 را
 حاضر
 کردند
 و
 با
 دجینه
 فرمود
 دیگر
 کس
 را
 برگزین
 برود
 دختر
 عم
 صغیره
 را
 با
 دجینه
 گذاشت
 تا
 اینکه
 هفت
 کتیزک
 بجای
 صغیره
 او
 را
 عطا
 کرد
 و
 نگاه
 صغیره
 را
 از
 ساخت
 و
 عتوب
 او
 را
 صدق
 او
 فرمود
 و
 بود
 تا
 دست
 استبرای
 صغیره
 نهایت
 شد
 و
 هنگام
 مراجعت
 از
 خیره
 در
 منزل
 صهبا
 با
 او
 مضاجعت
 کرد
 و
 بفرمود
 تا
 نطفها
 بگردد
 از
 فرما
 در
 روغن
 و
 قوت
 چنگالی
 کرده
 بولیمه
 عرس
 بخش
 نمودند
 و
 انشب
 از
 مخر
 عمارت
 ابو
 ایوب
 انصاری
 در
 کرد
 خیمه
 رسول
 خدای
 تا
 با
 ما
 و
 اطواف
 داشت
 صحیحاً
 و
 پنجم
 در
 کت
 در
 شان
 و
 دعای
 خیره
 فرمود
 گویند
 رسول
 خدا
 انشب
 که
 زفاف
 بود
 در
 چهره
 صغیره
 خراشی
 نگریست
 فرمود
 که
 این
 صیبت
 عرض
 کرد
 که
 آن
 هنگام
 که
 علی
 علیه
 السلام
 در
 خیره
 بر
 حبش
 داد
 تا
 ماست
 قلعه
 بلزید
 و
 جهود
 آن
 در
 بر
 فراز
 که
 بودند
 در
 افاق
 دند
 من
 منس
 از
 تحت
 خویش
 بر
 افاق
 دم
 و
 چهره
 ام
 بر
 پایه
 تخت
 آمد
 و
 شکست
 پنجم
 فرمود
 ای
 صغیره
 ان
 علیاً
 اعظم
 عند
 الله
 و
 انک
 انت
 الالباب
 اهنر
 الجحش
 و
 اهنر
 قنیا
 الثقوان
 السبع
 و
 الادمون
 السبع
 و
 اهنر
 عرش
 الرحمن
 غنصاً
 لعیلی

جسد اول کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

درآمد دوست بر آورد روی او را نزد چنانکه کونه او را نزدیک چشم نیلی ساخت این قصه را نیز در شب فاف بخش
 رسانید و بعضی از فضایل او در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم میشود با آنچه چون رسول خدا از کار بسیار و قسمت بخاتم
 میراخت و بر جان جهودن بخشود فرمان داد که از اراضی خیر بپرون شوند ایشان غاز زاری و حضرتت کردند و بعضی رسیده
 که مسلمانان ناچارند که گروهی از مردم را برای زراعت و فلاح این اراضی بفرود روی بکنند چه باشد که بابا ششم نیز این
 سخن پذیرفت و فرمود چند آنکه شمار اجازت بکار خویشم داد بشرط است که یک نیمه سود این اراضی بفرود روی
 برید و نیم دیگر را به بیت المال سپارید و این هنگام آنکه مرحمت فرمود در جنگ پانزده کس از مسلمین شهید بود
 و از جهودان نمودن عرصه پلاک و در بارگشت مع القصة هنگام مرحمت از خیر شکران بکار رودی پهناء و رسید
 و آب چندان بی پایاب بود که چهار پایانه مجال عبور محال مینمود رسول خدای در کنار آن رود فرود شد و دست برداش
 و گفت **أَلَمْ نَعْطِ الْيَوْمَ آيَاتِنَا عَلَيْكُمْ** و در دست داشت بر آب و فرود
 بنام خداوند از تقای من در آید و بر راحه خویش بر نشست بر روی آب براند و اصحاب از تقای پیغمبر عبور داد و در چنان
 رفتند که اخفاف و حوزد آب در و اصل با آب نمناک نشد این هنگام حاج بن علاط سلمی که از قبیله خویش
 برای بازگانی بیرون شده بود خیر پیغمبر را در خیر گرفت حاضر حضرت شده پذیرای اسلام گشت و او مردی با ثروت
 بود چه معادن زر که در اراضی نبی سلیم نشان دادند خاص و بود بعد از آنکه مسلمانی گرفت بعضی رسانید که بار سوال
 من در که نزد زوجه خویش دیگر مردم مال فرودان دارم دستور می ده تا بروم و اموال خود را بدست کنم و رخصت نما
 که سخنی چند برخلاف واقع بگویم چه اگر اسلام مرا داند اموال مرا از من دریغ دارند پیغمبر فرمود برو و هر چه خواهی
 میکنی حاجی که شافت و فریش را دیدار کرده در ده داده مردم خیر بر پیغمبر طفر جستند و او را و اصحاب او را بگریختند
 محمد بن نجیب گشت الا آنکه او را بکه بریم در آنجا بخون مقتولان فریش و شکان خویش تقبل رسانیم و بنگ مال
 مسلمین را بمرض کعب و شری در آورده اند من بچشم شتاقم تا شمار اثر شده دهم و هر زرد سیم که در که دارم با خود حمل خواهم
 داد تا اموال مسلمین را ببای اندک خریداری کنم و سود فرودان برم بر شاست که پاداشش انیزه مراد بیماری کینه اموال
 زود فرایم شود و از آن پیش که دیگر بازگانی گاه شوند خود را بخیر رسانم فریش شاد خاطر شدند و اموال حاج را نزد
 بر کس بود بگریختند و او را سپردند و آنچه در نزد زوجه خویش داشت هم ما خود نمود چون بخیر در که گشت مسلمانان که
 عظیم عکین شدند عباس بن عبدالمطلب اگر چه پای از سر نشناخته هم خویشترین داری میکرد و فرمود تا در سرای بشودند
 فرزند خود قثم را پیش خواند و حکم داد تا با او از بند زجر برود و شادی فرات کرد مسلمانان چون بانگ سرور از سر
 عباس شنیدند بدینجا شدند و سخن ایشان کاشه شد و از انبوی غلام خویش را نزد حاج فرستاد و پیام داد که بخیر خود
 از چه آورده بمانا و عنده خداوند بصدق نزد دیگر است از آنچه تو میکنی حاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی
 خانه را از خویش و بیگانه برداختن تا من نبروز بدینجا آمم و ترشادمان کنم چون غلام انجیر عباس آورد او را از او
 ساخت و گفت بر دست نهادم که ده بنده دیگر از او کنم با بجه نبروز حاج نبروز عباس است او را سوگند داد که تا سه
 بار از او از پرده بیرون نیکنند و خیرش خیر و قصه خویش را تا به چشم بگفت و عرض کرد
 من شب آنکه بیرون خواهم شد چون سه روز بگذرد این قصه را با هر که خواهی بگوی این بگفت و رفت
 و شبگیر

و بعد از آن که
 فرمان کرد که بر
 سو دافع و زرع
 مینان آورده
 بیست و یک نفر

قصه حاج بن
 علاط

اینکه
 در آنجا
 و اخفاف

خاتم
 حوزد

اینکه
 باین

اینکه
 جمع
 شد

دیباچه قائم سبوع از هجرت رسول خدای زمانها

و شکی از آنکه بد شده و طریقی خیر طریقی گرفت و بد ز سر روز عباس بد سرای حجاج آمد و سندان بگفت و پرسش
 حال حجاج کرد و جواب داد که اینک سه روز است بخیر شتاقه تا اموال محمد یا ز خریداری کند تو ای ابو الفضل
 عباس گفت منت خدا را که کار بجام ما میرود تو نیز اگر شوهر خود را میطلبی مسلمانان را بگردان و سفر کن و از آنجا بجهت
 احکام آمد و با سرور و فرحت تمام بطواف مشغول شد و فریض از خویشنداری و شکستی داشتند و بیکدیگر را غم
 میکرد و عباس بعد از طواف خبر حجاج را با ایشان گذاشت و انجاعت از زرد ساخت و بعد از آن خود در صدق
 انجیر سیم
 آن هنگام که رسول خدای طریقی خیر سپرد چون راه بدان اراضی نزدیک کرد و محقق بن مسعود عارثی را سفر فدک نمود
 تا جودان فدک را بخت یا بخرید دعوت کند ایشان در پانچ گفته عامر و با سر و حارث سید قبایل مر جبهه و بنوا
 مرد متعادل در قلعه نظاره حاضرند و هرگز گمان نمیرود که محمد بر ایشان چیره شود با اینهمه ما طریقی طاعت نخواهیم گرفت و سر فرود
 برداری در نخواهیم آورد و محبصه چون طغیان انجاعت را که است از پس دور از آنکس مراجعت کرد و جودان گفت
 چند روز پیش با بزرگان خویش شوری افکندیم و چند تن با تو نزدیک محمد فرستیم این هنگام خبر قتل ابن حصین با عم
 بر رسید و عی غظیم در دل مردم فدک افکند محبصه را گفتند این سخنان که ما پرون او بگفتم مستور دار ما در ازای آن ترا
 از زرد زبور غنی کنیم گفت من نتوانم چیزی از رسول خدای پوشیده داشت لا جرم بیودان نون بن یونس را با
 چند کس از ضنادید قوم بخت رسول فرستادند تا از در مصاحت مسالمت سخنی گویند خود در طلاع خویش تقدیم حصانت
 در زانست همی کردند پیغمبر ما فرستادگان ایشان فرمود اگر شمارا درین طبعه بگذارم و نامت فلها را بکشایم کفر شما
 چه خواهد بود گفته فقال با ابطال و کشودن حصن ما کاری سهل نباشد چه میفایح ابواب را برداشته ایم و حافظان را دور
 بگذاشته ایم فرمود کلید های ابواب نزد منست و ایشان از اینمورد که اینک کلید هست انجاعت از کلید دارد در بان بگمان
 شدند و چنان دستند که وی این حیانت کرده و کلیدها را بخت رسول فرستاده چون از در بان پرسش کردند گفت
 من این میفایح را در چند صندوق محکم کرده ام و چون انبهر در سا حریدم دفع سحر او را از کلمات توریه بر این میفایح قرار
 نمودم و سر صندوق را بخت خویش مضبوط ساختم گفته اکنون حاضر کن چون در بان صندوق بیاد رود و مهر بر گرفت و
 بکشود آن میفایح را نیافت جودان دیگر بار بخت رسول فرستادند و گفته این میفایح را با تو که آورد فرمود که کس که الوان
 موسی آورد همانا جبرئیل من آورد ازین اثر گفت چندین ایام آمدند و در حصارها بکشودند و کار بر مصاحت نهادند رسول خدا
 علی را بفرستاد تا کتاب مصاحت بدست او تقریر یافت بدان شرط که حوایط فدک خاص رسول خدای باشد و لشکر اینک
 فدک کند و کس که ایمان آورد رسول خدای خمس مال او را بر گرفت و انگش که از مسلمانان بگشت مالش تمامت تا خود سه
 و چون فتح فدک بشکر سواره و پیاده نبود تمامت خاص سینه گشت این آیت مبارک مفاد این معنی تواند بود و ما
 آفاه الله علی رسولیه منهم فبا اوجتم علیهم من قبل ولا رکیاب ولا کین الله لیلط رسوله علی من تشاء والله
 علی کل شیء قدير و ما آفاه الله علی رسولیه من اهل القریة فلیله وللی رسول ولذی القریة و السامی و ه
 الساکن و ابن السبیل کبلا یكون ذریرة بین الاعیاء منکم و ما انکم الرسول فخذوه و ما نهیکه
 عنہ فانهوا و اتقوا الله ان الله شدید العقاب میفرماید پنج از ملک مال کاران با پیغمبر خویش گذاریم سواران

فتح فدک
 انجیر سیم

سجل اول از کتاب دوم من مجلدات فایح التواریخ

پیادگان شما حاضرین بر دوزخمت ندیدند که طلب بجزه و نصیبه توانند کرد لا جرم این غنایم خاص خدا و رسول است و این
 خوشان پیغمبر مسکین ایشان است در میان اغنیاء دست بدست نرود پس بمانند که پیغمبر از غنایم بدل فرماید بدست
 کنید و اگر دست باز در این بین ستمگام جبریل علیه السلام فرود شد و در حضرت پیغمبر سلام داد و عرض کرد که خدی
 میفرماید حق خوشان بده و این آیت مبارک میاورد **قَالَ ذَا الَّذِي حَفَنَهُ وَالْمِائِكِينَ وَابْنِ السَّبِيلِ ذَلِكَ هُوَ**
خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُؤْتُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ چون این فرمان برسد که حق خوشان باز ده پیغمبر فرمود این
 خوشان که آمدند عرض کرد که فاطمه علیها السلام است حوایط فدک را با او گذارد حق خوشان طلب حق خداوند بخیر
 خود با او گذاشت این فدک حصار می در شب خیر بود اگر چه با ستواری خیر حصار گذاشت لکن خواسته
 فرماستمانهاش افزون بود لا جرم رسول خدای فاطمه را طلب داشت و این آیت مبارک را بر او قرائت فرمود
 و اموالی که از فدک بدست کرده بود تسلیم داد و حوایط فدک را بدو گذاشت فاطمه عرض کرد آنچه فرمان خدای بجزه
 کشت با تو که هشتم پیغمبر فرمود اینجا از بهر خویشتن و فرزندان خود بدار و دستمه باش که بعد از من این فدک از تو
 ستانند و با تو بنازعت و مناخرت آغازند و این وقت بفرمود ما ضارید صحابه را انجمن کردند و در مجلس ایشان حوایط
 فدک را با هر ملک و مال که از اینجا ما خود داشت تسلیم فاطمه داد و وثیقه نکاشت که فدک با این خواسته خاص فاطمه
 و فرزندان او حسن و حسین است پس دست تصرف فرود داشت آن اموال و ائفال بر مسلمین بخش کرد و هر سال وقت
 خوشی را از فدک بر میگرفت و آنچه بر زیادت بود بر مسلمین بدل میفرمود چنانکه از ششصد و یکصد و شصت متغایر میشود و مردم
 شیعی و بسیار کس از اهل سنت و جماعت بر این سخن متفقند که رسول خدا فدک را بفاطمه بخشید و در روز کار خوشی نصیب
 او نهاد و عامل فاطمه ضبط فدک همی کرد و بعد از آنکه رسول خدای از نیجهان روی نهفت ابو بکر عامل فاطمه را از فدک
 معزول داشت و خود مضبوط ساخت چنانکه اشارت الله تعالی شرح احتجاج فاطمه با ابو بکر در جای خود مشهور خواهد شد
 بروایتی بعضی از اراضی فدک را حکم شرط مصاحبه جودان متصرف بود و در فدک ششصد و شصت و شصت و شصت و شصت
 بمر بن الخطاب سپید فرمان کرد که جودان از اراضی فدک کوچ داده نفرشام کند و مزارع ایشان را به نجات ببرد و مردم
 قیمت نهاد و از بیت المال بجاداد جودان گفت چو نیست که عهدنامه ابو القاسم راجح و منسی میداری و ما را اخراج
 میفرمائی گفت من امروز حاضر بودم پیغمبر با شما فرمود ما انکار کردیم که خواستیم شمارا بگذاریم اکنون میخواهیم و پیرون شدن
 پیغمبر و پیغمبر است که زید بن حارثه را رسول خدای بعضی از اراضی فدک فرستاد و مردم آن اراضی را با سلام نمود
 کند مردان بن نهیکت فدکی چون خبر لشکر شنید بل مال خود را برداشتند و قبل جیل سبی گرفتند اما بن بیدار با او تبا
 چون راه بدو نزدیک کرد مردان روی برافروختند و کلمه گفتند اما بدو شکریست و باز خم سنانش از پای در آورد و اموال خود را
 برگرفت و کوفت آن او را براند بعد از مراجعت چون انقضای حضرت رسول برداشت پیغمبر فرمود ای ساه مرد بر کشتی که
 میانکی خدا و رسالت من قرار داد عرض کرد که ای ساه مرد بر کشتی که جان گفت فرمود که طلب او را شکفته بودی که بدنی سب
 کند پس ساه سو کند یا کرد که دیگر کوبیده کلمه و شهادت در امتقول ندارد و خداوند این آیت بدین فرستاد **وَإِنَّمَا الَّذِينَ**
آمَنُوا إِذَا صُرِفَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَبِيحًا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ آمَنَ سَلَامًا لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبَعُونَ عَرَصَ الْجَوْهَرِ
الَّذِينَ ضَعَفُوا لِقَاءِ اللَّهِ كَثِيرًا كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَبِيحًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا
 میفرماید

وقایع اقبالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

میفرماید ای مومنان آنچه که در راه خدا سفرها کنید از در عجل و شتاب طریق قتال بسیاری و آنکس که باشد تاجت مسلمان
 سلام دهد و در الطمع غنیمت دروغ زن شمارید نه شما نیز در بد و امر بر بر اینکله شما و از جان مال امین شدید با آنکه هنوز در پیرت
 دین استوار نبودید و خداوند بر شما منت نهاد و دین شمار استوی و مغیر ساخت پس نیک شخص کنید تا سبب نیز خد
 و ما را دید و کافریر زند و کذا دید ما خدا ی برگردار شما و انا و عیاست چون رسول خدا این است را بر نامه فرست مؤ
 سخت غمده و پشیمان گشت از در ضاعت خواستار شد که پنجم از بجز او استغفار کند پیغمبر فرمود صلوات الله علیه
 اسامه چند گرت دین خواهند کی الحاح نمود تا رسول خدایش طلب امرزش فرمود نگاه فرمان کرد که نیز در راه خدا و نا
 بنده از او کن بعد ازین وقایع رسول خدای از اراضی فدک بجانب وادی القری راه برگرفت در عصبای حسیه با صقیه
 زفاف کرد چنانکه شرح رفت و پنجم در منزل صبا یگر و زحمان افتاد که رسول خدای را سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی
 علیه السلام فوت شد چون زمان وحی بکران رفت و پنجم بانبر و شد فرمود یا علی نماز عصر کنه اشعی عرض کرد تو انتم
 رسول خدای بزوان پاک را بخواند و عرض کرد الهی اگر علی در طاعت رسول تو بوده افتاب از برای او باز گردان تا نماز عصر او
 نماید اما سببت عیس کویا گاه افتاب از مغرب سبب بر تافت چنانکه ما بش آن کوه و دشت را تا فقه کرد و مردمان بیار
 کردند و علی نماز بگذاشت طحاوی که از علمای بزرگ حقیقه است روایت این حدیث را در شرح خویش از ثقات دانسته
 عیاض مالکی در شفای خویش انجیدت از طحاوی نقل کرده و احمد بن صباح نیز استوار داشته و شیخ سعید کاشفی از علی
 شافعیه در منقی خود مرقوم داشته و چون عمار بن مظز با وری نیز از روایت انجیدت و بعضی از علما و را توشیح و بی
 تضعیف کرده اند و سبب در کتاب میزان الاعتدال بدین سند تصنیف نموده و بر او است ابو بکر بن ابی راقوی داده
 چه ابو هریره حدیث میکند که پنجم فرمود لَمَّا زَادَ الْقَوْمُ اِلَّا عَلِيَّ يُوَسِّعُ بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَ يُوَسِّعُ بَيْنَ يَدَيْهِمْ
 قبل از در افتاب برای علی بوده و حال آنکه باتفاق علمای سنی و شیعی برای سلبان نیست از افتاب بازگشت و توبت دیگر
 در غزوه خروان از برای علی افتاب بازگشت چنانکه انشاء الله در جای خود نگاشته آید اکنون بر سر سخن باز ایتم چون در
 وادی القری از رسیدن لشکر پیغمبر گهی یافتند ساخته جنگ شدند و شکر خود را بر صف کردند رسول خدای علم
 خویش را سعد بن عباده و برواتی بجاب بن المنذر داد و بعضی گویند آن علم را سهل بن حنیف با عباد بن ثمره
 با محمد چون شکر اسلام اعداد کار کرد و بر حسب امر رسول خدای جهود از پیام بردند که اگر جان و مال را سلامت خوبید
 مسلمانان گیرید ایشان اجابت نکردند و جنگ پیوستند علی علیه السلام حمله نمود و تنی چند را مانع بگذرانید و پسر پیغمبر
 اینجخت و دو کس را خون بر ریخت و دین بدست آورد جانها بود گشت با محمد روز نخست از تن از جهودان در خون خویش
 غلطان گشت با داد و دیگر چون جنگ پیوست و دشمنین حمله گشته شدند و طریق فرار پیش داشتند اموال و اطفال ایشان بجز
 مسلمانان گشت همچنان پیغمبر بزرگانی ایشان بخشید و فرمان کرد تا در آن اراضی ساکن باشند و از برای مسلمانان زرعیت
 و فلاحت کرده اجرت نماند چون خبر فتح وادی القری و قصه خیمه فدک بجهودان تیار رسید سخت بر سرانک شدند و انچه
 پروان شده طریق اطاعت گرفتند و بر ذمت خویش خربت نهادند و از زبان جان مال امین شدند نگاه اصحاب رسول
 خدای فتح دید و وظرف کرده در ملازمت کاب پیغمبر جانب مینه طریق رجعت برداشته و کاهی که برودی مشرف مطلع شدند

در روز و در حوض خور یافت و زمان وحی در آن شب که افتاب پیغمبر در وقت و نماز عصر او را بازگردانید

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

بناکت بلند کبیر همی گفتند رسول خدای فرمود کسی را نخواستند که از شما غایب باشد بناکت خویش فرود آید بوموسی
 اشعری گوید این هنگام من در قضای پیغمبر بودم و همی شنیدم که میفرمود **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** پس فرمود با عیال
 فیس و اهلالت که بر کله که کنجی از کجای بهشت است عرض کردم با بی آنست و حاجی آن کدام است فرمود **لَا حَوْلَ**
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و بسم در ایام به رحمت بدین یک شب که شب لیلۃ القدر است گویند رسول خدا بر او خواب
 همی آمد پس فرود شد و بخت فرمود ای بلال بیدار باش بر راتنی فرمود هیچ مردی بصلاح باشد که شب بیدار
 ماند ما را بس که مغازی با کاه بلال منصفی انجندمت شد و جماعتی از اصحاب نیز بختند ابو بکر نیز گفت ای بلال
 چشمهای خود را از خواب پس در بلال زمانی نماز گذشت نگاهت بر حالت خویش بداد دیده بر در یک صبح در وقت
 نگاه خواب بر او غلبه کرد بر راتنی دستار خویش بکشود و چشم خود ساخت و نظار صبح همی بر دانه هه پهلوی او برین
 آمد و خواش بر بود تا آن زمان که آفتاب بر او افتاد از گری خویش بیدار شد و هم گفته اند نخستین رسول خدای از خواب
 بخت شد و بلال را از او داد پس بلال عرض کرد یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد بسم بر من غلبه است مردم او را
 کوبش کردند و ابو بکر از همه پس بیشتر سرزنش نمود پیغمبر فرمود ازین منزل بار بر بندید یا اینکه فرمود این را حاجی
 شیطانست از اینجا کوچ باید داد پس شکرین راه برداشتند و چون سختی راه به پیوند هم بفرمان فرود شدند
 و وضو بختند رسول خدای بلال را فرمود تا اقامت بگفت یا آنکه اذان بگفت نگاه قضای نماز را بگفت
 بگذاشت مردم از اینجا دست بگذاشتند هر سناک بودند پیغمبر فرمود ای مردمان خداوند قیض ارواح ما کرده بود اگر خوستی
 در غیر این زمان بجا کردی اگر یکی از شما خواب رود یا نماز فراموش کند چون یاد آرد قضا کند من نام عن صلوة و
لَسِيْمًا فَلْيَصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا فَإِنَّ رُؤُوسَهُمْ فِي آيَاتِ اللَّهِ فَالْأَجِدِ الصَّلَاةَ لِيَذْكُرَ بِهَا پیغمبر
 چون کسی از خواب بر بیدار نماز فراموش کند بروقت یاد آرد نماز گذارد چه اقامت نماز از بجا یاد کرد و چه نداشت
 پس پیغمبر با ابو بکر فرمود که شیطان هنگام نماز بر بلال در آمد و او را تکیه داد و خواب بر او چشم او را راست
 بداند که کودکان از خواب گنند با بگفت چون رسول خدای نزدیک به زمین آمد و کوه اخذید از گشت فرمود **هَذَا**
جَبَلٌ مَجْنُونٌ وَنَجَبٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی احد کوهی است که مارادوست میدارد و مارا
 است میداریم خدایا من حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را هم در انیسال ابو بکر با جمعی از مسلمین بفرمان
 رسول خدای مامور شدند که تا ناحیه ضریه که قریب بخداست تا ختن بر بند کردی زبنی کلام که در آن اراضی شمن دارند
 بکش مسلمانان دعوت کنند و اگر سر بر نماند کفری بسزایند مسلمین الا کوع نیز بجهاد ابو بکر بود پس ابو بکر از مدینه پرد
 شد کوه و دشت را بر بی در نوشت راه به اگر دزدیک کرد چون جماعت بی کلاب ازین نورد و تاب
 آگاه شدند آمد و جنگ کرده از پیش روی مسلمانان در آمدند و جنگ میبوندند مسلمانان در آن دار و کوه نظر میدهند
 کردی را از اهل بخت قتل آوردند و جماعتی را اسیر گرفتند تا کاه سلمه بن الاویج چند تن را گرفتند که با این خویش بجانب
 حبلی میکرد بخت بی توانی از دنبال ایشان شتافت گمان گرفت و نیز بزد کرد و جماعت در پیم شدند و تن با سیری
 در راه پس ایشان را بر اند در میان زنی را اسیر گرفت که دختر یکتا بودی داشت ایشان از نزدیک ابو بکر آورد پس ابو بکر از آنقدر
 با او بگفت **هَذَا** نینه آورد و شب را در ساری خویش داشت لکن با و مضاجعت نفرمود روز دیگر در بازار
 مدینه با رسول

نسخه خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰
 شماره قفسه
 ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

وقایع اقایم سبده بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

مدینه بار رسول خدا دیدار کرد و پیغمبر فرمود اینجا ریه را بپوشش سلمه عرض کرد سوگند با خدا می که او را دوست میدارم و از وی خطی نگرفته ام روز دیگر نیز در بازار مدینه رسول خدا پیش این سخن عادت کرد سلمه عرض کرد یا رسول الله از آن و او را بحضرت رسول فرستاد و پیغمبر او را کسبیل مکه داشت تا خدای جمعی از مسلمانان را که در مکه با سیری نیز بستند بدین سلب
 رانی بخشید و هم در ایصال رسول خدای شبرین سعد نصاری را با سی تن از ابطال ارجال فرمان داد تا راضی فدک تا سخن برده جمعی از مردم نمی مروه را که در آن راضی شبرین حبه اند و روزگار مبارزت ستمین و کفر و ضعیفان میکند رانند کینه فری کنند
 لاجرم شبر سبج راه کرده پروان شافت و چون با انجاعت نزدیک شد با یک تن از شهبانان ایشان باز خورد و او را مأخوذ داشت و خبر قوم پیر سبید و از راه و پراهه کتبی گرفت پس ناگاه بر مویشی نبی مروه دست یافته براند و طریق مدینه گرفت
 شبانگاه انجاعت از رانندن مویشی آگاه شد و از دنبال شبر گردوی از انجاعت قوم شتافتند و چون راه نزدیک کرد و سبجانان بخت در آمدند و ایشانرا سختی با تیر دفع دادند چند که بر کتفها از تیر برداشته گشت این وقت کافران با شبرهای کشیده و تلوار
 کشند و جنگ پیوسته شد جمعی از مسلمین مقتول گشت و شبر زخمی کران یافتند در میان قتل افتاد کافران اورا کشته پنداشته
 و مراجعت کردند با مدو شبر زحمت تمام خود را بگفت رسانید و بعد او پر دخت تا قونی بست کرده باز مدینه شد و رسول
 خدای قبل از ورود شبر خبر او بگفت و سال یکبار انجاعت را میفرمود چنانکه در جای خود مذکور میشود و هم درین سال جماعتی سیر
 علی علیه السلام را بپوشانستند و این سخن نزد نگارنده این کتاب مبارک استوار نمی آید چه مندر علی رضی بجا
 مین در سال هم بگریست قصه عمره بقضا چنانکه در جای خود شرح میرد

عمره قضای نیز در سال پنجم هجری واقع شد و از عمره القضا و عمره القضیه و عمره الصلح نیز گویند با جمله چون رسول خدا
 از خیمه مراجعت فرمود و دفع لغار چند کس سبیه مانور داشت زیارت مکه را نصیحت نمود داد و در شهر وی تعدد فرودان
 کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیثیه اقصا کنند بر حسب فرمان بجز انجاعت که حاضر حدیثیه بود ازین
 سفر متقاعد نشد الا آنان که شهید شدند یا و اوع جهان گشته و ببردند و جماعتی از نو قازم رکاب شد پس دو نفر از مردان
 رفت انگاه رسول خدای ابو برهم غفاری را در مدینه بخلیفی گذاشت و از شهر خیمه سپردن زد و مدلسب جنیت ایشان
 بود و بنقاد شتر از بچه بدی بداشند و اصحاب شاکی سلاح بودند پس پیغمبر شتر را بنا جبهه سلمی سپرد و خطاب استوار
 سلمه گذاشت و حبه خانه را با شبرین سعد تفویض فرمود و ایشانرا بر مقدمه سپاه روان داشت جماعتی از مسلمین عرض
 کردند که هنگام صلح شبر بود که سلاح جنگ بک ببریم خبر شبر که آن نیز در بنام باشد پیغمبر فرمود این سلاح را آشکار نشویم
 داشت از بجهت آنست که اگر قریش عهد شکنند بی سلاح جنگ نباشیم چنانکه خداوند این آیت بدین فرستاد و
 فَاِذَا لَقِیَ الْجَاهِلِیْنَ بَعَاثُوهُمْ وَلَا تُغْنِیْ عَنْهُمْ اِلٰهٌ اِلَّا اللَّهُ لَا یُحِیْبُ الْمُعْتَدِلِیْنَ وَ اَقْلُوهُمْ حَتّٰی تَفْقَهُوْهُمْ
 وَ اَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَتّٰی اَخْرَجُوْهُمْ وَ اَلْفِیْئَةُ مِنَ الْعَمَلِ وَلَا تَقْلُوهُمْ غِنًا لِّمَجْدِ الْحَرَامِ وَلَا حِیْثَ
 هُمَا لَوْ كَرِهْتُمْ اِنَّ فَا لَوْ كَرِهْتُمْ فَا قْلُوهُمْ كَذٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِیْنَ خلاصه معنی چنان است که میفرماید با
 مردم که از معاظمت شما پشیمانند از مبارزت با ایشان مسامحت رواند اید و انجاعت در هر جا دیدار کنید عرضدارند
 چنانچه ایشان شما را از حرم خدای بگشتن شما را ایشانرا گویند در است لکن در کار جنگ پیشه نشی کنید و اگر نرم
 دهند و قتل ایشان خوشتن داری مفرمانید که کینه کافران بخرام نیست التقر الحرام بالشر الحرام و الحرام

سرشته شبرین سعد بر سبده

وقایع اقبالیم بسوء بعد از تشریح رسول خدا صلی الله علیه و آله

پروان شد و رفاعه بن عمرو بن زید نصاری از قهای آنحضرت بیرون شتافت یکبار مهاجر و نصاری را در دادند که رفاعه
 فاجر شد پیغمبر فرمود ای رفاعه من از در ساری بیرون شدم از این خمس بودم براهی فدا و عرض کرد من تواقف کردم اگر تو
 از این خمس من تابع جسم چه دین من دین نیست هم در زمان جبرئیل باید در این آیت یا اورد و **وَلَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تَأْتُوا**
الْبُنُوتَ مِنْ ظُهُورِهِمْ و **لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آتَى الْبُنُوتَ مِنْ أَوْبَاهِمْ** و **اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** یعنی ستود و شمارید که از بام بخانه در آید بلکه این پرستگار است از ابواب خانه بیرون برآید
 ایند از خدای بر سید با تسکا شود پس این قانون جا بلت خود غنی گشت اکنون سخن باز گردیم در خبر است که
 چون ابطال فرست از شعاب جبال جلالت و سرعت اصحاب رسول در خواب گرفتند با خود اندیشیدند که شاید
 از تب لرزه شرب گاشتی نرسیده و قوری در بدن حدیث گذشت آنوقت عمر بن الخطاب وی با عجمه تنه
 رواد کرد و گفت ای عبدالله در نزد رسول خدای و حرم خداوند شعری کونی پیغمبر فرمود ای عمر پیش نوم و برواتی فرمود
 اورا بگذار که این شعر در کفار مضای خدمت آید از آن پس فرمود ای عبدالله **كُلُّكُمْ رَاعٍ لِقَوْمِهِ** و **الرَّاعِيَ**
وَحَدَاةُ نَصْرٍ عِبَادَةٌ و **أَعَزَّ جِدَّةٌ وَهَرَمٌ الْأَخْرَابِ وَحَدَاةُ نَبِيٍّ قَوْمٌ** این رواد بقدر اینکلمات آغاز کرد و اصحاب
 با او بسهم آواز شدند نگاه رسول خدای فرمان کرد تا از سبب بیرون شدند و خود نیز بیرون شد و همچنان سواره
 سعی میان صفا و مروه نیایی برد و حکم داد تا شتران بی را قرب بیرونه بداشند و فرمود قریب نگاه نیست و در همه
 فحاح مکه میتوان فرمان کرد نگاه فرمود تا شتران را در مروه بخورند و عمر بن عبدالله عدو را طلب داشت تا موسی را از خطرات
 بشرد و اصحاب تنایت کردند و از آن پس جمعی را که عمره بیایی برده بودند بعباده فرمود تا از بصره حرامت سلاح جنگ
 ببطن با حج شدند و آن گروه که حارس اسلحه بودند برای ادای عمره بیامند و خود بخانه کعبه بیامند و تا نماز شبین بود
 برواتی در عمره قضا بر روض خانه نرفت و گفته اند کس نزد قریش فرستاد و ما در این امر سخن کرد ایشان در آمدن ماندند
 خانه رخصت کردند و گفتند در روز صلح یا ازین سخن نشد پس پیغمبر طلال را بفرمود تا با بام خانه کعبه بچیند تا بکند
 نماز بخت چنانکه واقعی این سخن را مقبول داشته گویند چون رسول خدای بکند در آمد و عمر بگذشت و از احرام بیرون شد
 در برواتی بسنوز حرم بود با بچه جعفر بن ابیطالب حاضر کرده بخواند و بیرونه بنت عاتق بوالیه فرمان داد و انجام امر را
 عباس بن عبدالمطلب تقویض فرمود چون او بیرونه نام افضل ضحیح عباس بود پس عباس بیرونه را از بصره پیش کجاست
 دگویند بیرونه خوشترین را با پیغمبر ساخته چنانکه در ذیل قصه زوجات مطهرات بشرح خواهد رفت مع لقصه آن
 سه روز از مدت توقف رسول خدای پهری شد جماعتی از قریش نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند صاحب خود را بگوئی
 مگر بیرون شو که سکون آید ازین پس بیرون شهر ایله عهدنامه است چون انچه پیغمبر آورد نشد و چون چندین گم در بود
 روز چهارم سهیل بن عمرو که در حدیثه متصدی امر صلح بود با حو طیب بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب آمدند و گفتند مدت
 بیابان رفت اکنون بیسنگام نخون و نخون است پیغمبر فرمود تواند بود که جعلت بگذارد تا من عمرو سی بیرونه را بیاییم
 و برای شما ترقیب طعامی کنم سهیل گفت ما را طعام تو چیست از زمین ما بیرون ما بد شد سعد بن عباده درشتی
 سخن ایشان را هموار نتوانست کرد و با سهیل گفت **كَلْبَتُ بَأَمِّكَ لَيْسَتْ بِأَرْضِكَ وَلَا أَرْضُ أُمَّكَ لَا تَسْرُخُ**
عَنْهَا إِلَّا طَاعَتُهَا زمین که از آن پرودا در تو نیست بیاییم نگاه که بخود میسم و بیرون شویم و خاک خود غنیمتیم

این قصه در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است

این قصه در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است

و اکنون

جسد اول از کتاب و من مجلدات تاریخ التواریخ

و اکنون آنچه در فوت بازوی تست بکار بند پیغمبر سببی فرمود و سعد ان سکین دو فرمود تا ندانند که بچکار از صاحب شده
 که نماید و ابراهیم موی خویش را بگذاشت تا بممونه را از دنبال کوچ دهد و خود از که بیرون شد در بنوقت امامیه دختر
 حمزه بن عبدالمطلب مادر خود سلمی بنت عمیس را که بجای داشت از دنبال آنحضرت روان شد و همی گفت با عم با عم برود
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله اماه را پی بدر چو در میان مشرکان بگذاریم پیغمبر سخن مکرر پس علی با فاطمه گفت
 بگیر دختر عم خود را و او را در بویج فاطمه در آورد بعد از ورود و بعد پیغمبر جعفر بن ابیطالب را بدین حارثه در کفالت امام
 راسی زدند و میانکند بلند برای نکاح شد اماه بر آن بسبب مکرر نذیر گفت اماه دختر برادر هست و من عم اویم و نکاح
 او مراست زیرا که رسول خدا می سنسنگام سوخته بین المهاجرین مرا با حمزه عقد اخوت بست و حمزه مراد صی خود و
 نایب مناسب خود ساخته جعفر گفت اماه دختر عم هست و خانه هست از نیوی امیرالمؤمنین را نیز
 اماه دختر عم بود و فاطمه علیها السلام در سری او نیز بست و اماه را از که بر آورد و رسول خدا را با نکاح ایشان از
 خواب بر بخت و فرمود یا علی انت عتی و انا منک و جعفر را فرمود آیه خلیف و خلیفی و بعد از فرمود فاطما
 انت باؤذ فتولای و قولها انگاه با جعفر فرمود که اماه را تو بدر از که خانه او در خانه تست و خانه منزلت او دارد
 و فرمود لا ینکح المرأه علی عتقها و علی خالها باذنها یعنی بیسج زن ضمیم سوی عمه و شوهر خاله خود تواند شد چنانچه
 عمه و خاله ازنده باشد مگر باذن ایشان با جعفر خوشوقت شد و برخواست که در رسول خدای میباید بگشت پیغمبر
 این صیبت عرض کرد که مردم جنبه پادشاهان خویش را خجسته کنند بر و تکی گفت بخاشی چون کسی از خود خوششود
 ساختی بخش بر خاشی و کرد او چنین بگشتی و گویند با پیغمبر گفته چه اماه از جعفر خویش نکاح بندی فرمود و دختر در
 رضای هست چنین حدیث گفت که اماه را با سلمه بن ابی سلمه نکاح بست این نزد من بنده ضعیف بتور می آید
 چه دختر حمزه علیه السلام را شد و بن ساسه لیس شبر طرنی برد چنانکه در قصه خیر حاجت بذر کران رفت و نام او را بعضی آیه
 و حاجتی عماره رقم کرده اند تواند بود که امه الله و عماره از القاب او نام او اماه باشد با جعفر رسول خدای خود با پیغمبر
 مراجعت از عمره در اراضی سرف زفاف کرد اما اماه چون بمدینه آمد از موضع قبر پدر پرسش کرد و زیارت قبر پدر شد

چنین

رسم سوگاری سای بر دو حسان بن ثابت در تفر رسوک و این شعرهاست و کرد

این شعرهاست
 از آن امامیه
 فاطمه بنت
 محمد مصطفی
 صلوات الله
 علیها و آله
 و صحبه
 اجمعین
 و من بعد
 منهم
 اجمعین
 آمین

لَسَائِلُ عَنْ حُرْمِ هَجَانِ مَبْدَعِ
 لَدَى الْبَاسِ مِنْ غَوَارِ التَّبَاجِ جُودِ
 بَعْدَ الْمَدَى فِي النَّشَابِ صُبُورِ
 وَرِضْوَانِ ذِي الْأَمَامِ عَفْوِ
 وَذِي رَسُولِ اللَّهِ خَيْرِ وَزِيرِ
 إِلَى حَبِيْبٍ رَضِيَ بِهَا وَسُدُورِ
 لِحْتِةِ يَوْمِ الْحَبِيْبِ حَبِيْبِ مَصِيْرِ
 وَلَا يَكْبُرُ فِي حَضْرَةِ وَمَسِيْرِ
 بِمَدْعَى عَنِ الْإِسْلَامِ كُلِّ كَفْوِ
 إِلَى الْأَضْحَى بِمَشْفَى وَتَوْبِ

این شعرهاست
 از آن امامیه
 فاطمه بنت
 محمد مصطفی
 صلوات الله
 علیها و آله
 و صحبه
 اجمعین
 و من بعد
 منهم
 اجمعین
 آمین

وقایع اقبالیم سببه بعد از هجرت رسول خدای زمانان

أقول وهذا على النبی مهلكه جزی الله خیراً من آخ و نصیر

با کجه بعد از گذشتن حج و عمره خداوند خواب رسول خود خورد و در کله اش تن حج بر منافقین است و در این آیه است
 فرود شد لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنِ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُخْلَفِينَ ه
 دُونَكُمْ وَمُقَرَّبِينَ لَا يُخَافُونَ عِلْمَ مَا لَهُمْ تَخَلَّوْا فَجَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتَحَا فَرِيْبًا بِمَا خَدَّوْا وَذَرَسْتَ وَرَدَّ حَوَابِ
 رسول خویش چه فرمود که خدای خواهد سجد محرام در خوابیدند و با خاطر آسوده شد و چنینند، مویس خواهد
 بود و قحی نزدیک از بحر شام روزی و این کنایت از قحی خیر و صلح حدیثیه است چنانکه ازین پیش نگار یافت و اسم
 در خیال رسول خدای با جلد بن ابیم غسانی مکتوب کرد و او را با سلام دعوت فرمود و جواب نامه با هدیه
 بفرستاد و مسلمانی گرفت و این مسلمانی تا زمان خلافت عمر بن الخطاب پیاسید اینوقت آنک زبانت که
 نمود و هنگام طواف مردی از قبیله قزاره پای بر بازار او نهاد و از ارشش کشود شد جلد را خشم بچند و لطمه بر روی
 او برد چنانکه بیستی او بستت مرد قزاری نزدیک عمر استغاثت بود عمر جلد را حاضر کرد و گفت اکنون با قرار
 از خوبتر رضامیکن و اگر نه فرمان کنم تا قصاص کنی جلد گفت مرا که پادشاهم بجای سردبازاری قصاص حوا
 کرد و عمر گفت اسلام در میان شما برابری نمیداد و ترا هیچ فضلی بر او جز از در تقوی نمی آید جلد گفت اگر در دین
 مسلمانی من با او یک میزان میروم کیش نصاری خواهم گرفت عمر گفت اگر چنین کنی بفرمایم تا سرت بردار جلد
 گفت بکاشم مرا حلت بگذارتا امر خود را نیک بنیدیم پس از نزدیک عمر سرودن شد و شبانه کام بگرفت و
 تا قسطنطنیه عثمان کشید و کیش نصاری گرفت و بارها دوبر و بر دایمی باز اسلام آورد و در کیش مسلمانی و داع جهان
 گفت و این ایات را از روایت کرده اند

نسخه
 از مکتوب
 سمرقند

مکتوب
 جلد بن ابیم

نَضْرَبُ بَعْدَ الدِّينِ مِنْ غَارِ لَطْمَةٍ	وَمَا كَانَ مِنْهَا لَوْ ضَرَبَتْهَا أَضْرَابٌ
فَالْبَنَاتُ لِقَوْلِي وَتَلْبِي	تَوْبًا أَسْبَغْتَنِي بِسَبْعَةِ أَمْصَرٍ
وَالْبَنَاتُ لِي بِالشَّامِ أَدْنَى مَجْشِي	أَجَالِي فَوَجِي ذَاهِبِ التَّمَعِ وَالْبَعْرِ
وَالْبَنَاتُ أَرَعِي الْمَخَاضَ بَقْفَرَةٍ	وَلَمَّا نَكِرَ الْقَوْلَ الذَّمِّي فَالْعَمْرُ
فَادَوِي فِي مَهَا لِحَاجٍ وَنَحْوَهُ	وَبَعِثَ بِهَا الْغَبْلَ الصَّخْرَةَ بِالْعَوْرَةِ

و بر دایت که سبب از جلد را چنین نگاشته اند که او در بازار دمشق عبور میکرد و ناگاه پای خویش را بر روی مردی
 از اهل مدینه گذاشت مردی لطمه بر روی جلد زد چون انچه بملک شام بردند فرمان کردند مرد مدنی را تا نزدیک جلد
 بردند تا قصاص کند جلد گفت همانا پادشاه حواز قتل او فرستاده باشد کفشدن چنین است گفت قطع دست او
 فرمان کرده است کفشدن این نیز نباشد بلکه خدای حکم فرموده الا قصاص مثل جلد گفت کمان میبرد که من روی خود را با
 روی بزغاله برابر خواهم گذاشت و او را از در تخیر با بزغاله تشبیه کرد و گفت بدین است این دین و کیش نصاری گرفت
 و مرد شد و هم درین سال فرود بن عمر و خدای که از قبل پادشاه روم حکومت عمان داشت مسلمانی گرفت و بر رسول خدا
 بدین شرح مکتوبی فرستاد نگاشته بود که بجز رسول الله نوشته میشود از فرود خدای علامت که من مسلمان گشتم و از فرود جلد
 خدای در رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم مقدم تو خبر داده و اسلام علیک و این نامه را از ارض طغیا
 بدست

نسخه
 از مکتوب
 سمرقند

اسلام
 فرود خدای
 حاکم عمان

جلد اول از کتاب قوم من مجلدات تاریخ التواریخ

بدست مسعود بن سعد که از ملازمان حضرت و بود انفاذ داشت و سببی اشتری و در از کوشی و جانانه چند و قبایلی از
 سندس زرتار بودیم هر چه ساخت بعد از رسیدن سعد و رسانیدن نامه و پادشاه پنهان فرمود تا بلال او را بخانه برده نیکو بدر و از در
 مهربانی منبر بانی کند و هدایای او را قبول فرمود و جاهای نیاج را بازواج داد و دستر را با بکر عطا کرد و قبایلی زرتار را بجزئی
 نوافل بخشید و سبب در از کوشی را با بوسید الساعدی پسر تانیک بداد و مکتوب فرود را بد نیکونه پانچ کرد بسم الله
 الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شود بفرود بن عمرو تا بعد تحقیق که فرستاده تو با رسید آنچه ارسال نموده بودی با
 رسانید و از اسلام تو ما را اعلام داد بدستیکه خدا تعالی تو را راه راست نموده اگر نیکوئی کنی و طاعت خدای و رسول
 بجای آری واقامت نماز کنی و زکوة مال بدی آنگاه بلال را فرمود و زده او قبیله نشی که عبارت از پانصد دریم باشد
 مسعود بن سعد را گویند چون خبر اسلام فرود ملک روم رسید او را حاضر کرده گفت از دین محمد کناره باش گفت این سخن
 چه یقین دارم که او پیغمبر خداست تو نیز میدانی او پیغمبر خداست و عیسی مقدم او خبر داده لکن ضمنت میکنی ملک خویش
 ملک روم حکم داد تا او را باز داشتند پس از روزی چند او را از حبسخانه بر آورد و بخت و مصلوب داشت و جماعتی ارسال
 مکتوب رسول خدای را بفرود و حبید در سال ششم هجری دانه و درین سال هفتم هجری رسول خدای با ام حبیبیه دختر ابوسفیان
 بن عرب زفاف کرد همانا ام حبیبیه نخست زوجه عبد الله بن محس بود و با اتفاق شوهر مسلمانان گرفت و نام او در کتاب
 چون در سرای عبد الله دختر می آورد و حبیبیه نامید با ام حبیبیه مکنی گشت با اتفاق شوهر از که بجانب حبشه هجرت نمود و در
 حبشه شوهرش مرد شد و درین ترسایان بر دوام حبیبیه در اسلام خویش ثابت بود شبی در خواب دید که شخصی با او
 خطاب میکند که یا ام المؤمنین چون بیدار شد مضاجعت پیغمبر را دوست نظر می بود در اینوقت عمر بن ابی سلف
 رسول خدای بر سالت حبشه برسد و در مجلس نجاشی مکتوب پیغمبر را که مشعر بر خواستاری ام حبیبیه بود برسانید نجاشی
 ابرو کنیزک خود را با بلاغ انیمه و نزدیک ام حبیبیه فرستاد فرمود کسی را بوکالت نصب کند تا او را بکام بخورد و در
 حبیبیه چون انیمه شنید بر حلی و زبور که در برداشت شد کانی ابرو پیش گذر ایند و مر خود را بخالد بن سعید بن عباس
 تفویض داشت پس نجاشی مجلس ساخت و جعفر بن بطالب و دیگر مسلمین را بخشن کرد و خود بوکالت رسول خدای ام
 حبیبیه عفت بست و خود فرات خطبه کرد بدین شرح فقال الحمد لله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
 العزيز الجبار المتكبر لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وانما عبدت
 فان رسول الله كتب الي ان تزوجها ام حبيبه بنت ابي سفيان فاجبت الي ما دعا علي النبي رسول الله و
 اصدفها اذ جئنا من دنبارا قلت رسول خدای مرا فرمان کرد که ام حبیبیه را از بجز او تزویج کنم پس او را چهار صد
 دینار کا من عقد بستم آنگاه بفرمود و ما نیز را آورد و در مجلس صیادید نوم شش نهاد و این هنگام خالد بن سعید بن عباس
 گفت الحمد لله احمد و انسغينه و انسغيرة و اسهلان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ارسله
 بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون اما بعد فقد اجبت الي ما دعا علي النبي رسول
 الله و تزوجته ام حبيبه بنت ابي سفيان فبارك الله لرسول الله آنگاه خالد و ما نیز را مقبوض داشت
 از پس آن نجاشی بفسر نمود تا ماده نهادند و مجلس میان طعام بخوردند و طریق خویش گرفتند بروایتی
 کابین ام حبیبیه چهار صد شقال زد و جماعتی چهار هزار در رسم حدیث کرده اند با کجمله چون خالد بن سعید
 آن زبردت

تاریخ التواریخ
 مسعود بن سعد
 فرمود تا بلال
 مکتوب رسول
 در اینوقت
 عمر بن ابی سلف
 ابرو کنیزک
 خود را با بلاغ
 نزدیک ام حبیبیه
 فرستاد

تاریخ التواریخ
 ام حبیبیه

جسد اول از کتاب دویم من مجلدات تاریخ التواریخ

مبارک بر جرحت جده طلی کرد تا شفا یافت و هم درین سال عیسی بن حصین بفرمان رسول خدای بدفع قبیله بنی عنبه
 ماوروشه و ابن بنی عنبه از قوم بنی تمیم اند که نسب با ولاد اسمعیل علیه السلام میرسانند با تخلص عیسینه یا جعتی از اصحاب او گرفت
 و بر بنی عنبه تا ضمن برده گردید بر کشت و زمان و فرزندان ایشان را سیر گرفت چنان اتفاق افتاد که بعد از پیرون شدن
 عیسینه که در عایشه در حضرت رسول معروف داشت که من بر دست نهادم که رقیه را که از ولاد اسمعیل است از او کم پیغمبر
 فرمود که نیکو کار بست و هم زود باشد که سیران بنی عنبه را بسیار و زود من بجای او مکتب ترا خواهم عطا کرد و بعد از سه
 روز سیران را بسیار و زود پس مکتب عایشه را داد

ملوک گریستا
از کی

جنوس فرمان خان در مملکت ترکستان هفت سال بعد از هجرت رسول خدای بود

چون فرمان خان بجهت بلوغ رسید ملک موروثی از کول خان که شرح حالش مرقوم شد بجهت او بی آنکه مستحق
 در کار کند یا حاکمیتی دهد بزرگان مملکت از دور و نزدیک بضمیافت بزرگ و طوی شکر دعوت کرد و در چنان انجمن
 بزرگ تاج سلطانی را از سر بر گرفت و بر سر فرمان خان نهاد و مکرر بد و تفویض داد فرمانخان در پادشاهی بن نیکو خدای
 دختر کول ارکی خان از در زناشوی بگرفت و فرمان کرد که هر روز فرمانخان تخت پادشاهی جای کند کول از کی خان
 نیز در پهلوی او بر فراز تخت نشین جوید و در محل و عهد امور مملکت برای در و بیت صافی مدخلت فرماید کول ارکی خان
 بر حسب فرمان کار بند نیکو نه می کرد تا آنجا که فرمانخان سی و دو ساله گشت اینوقت کول ارکی خان عرض کرد که دیگر ترا
 بیسج حاجت برای در و بیت من نیست و چون من ازین پس در فراز این تخت فصول نیاید و از تخت بریزم و کار
 مکتب بچاره بدو گذاشت فرمانخان چون این بدید روز دیگر فرزندی که از دختر او داشت بر تخت نشاند چنانکه در جای خود
 مذکور خواهد شد مدت مکتب فرمانخان هفت سال بود

سلاطین عجم

جلوس اردشیر بن شیری در مملکت عجم هفت سال بعد از هجرت رسول خدای بود

اردشیر پسر شیری است بعد از پدر بر تخت سلطنت برآمد مردم ایران او را پادشاهی مکنین دادند لکن اردشیر سلطنت عجم
 بر نرفته و غارت سلاطین بگشته بود لاجرم شهر نیز با جماعتی از اعیان مملکت همدستان بر اردشیر تا ضمن برود و او را از
 پای دور کرد و کرسی مکتب بست کرد چنانکه مذکور میشود مدت مکتب اردشیر یکسال و نیم بود

وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و از آنست که استوار گویند

وقایع سال
هشتم

در سال هشتم هجری عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبد ری سلمانی گرفتند چنان بود که چون
 قریش از حرب خراب بزرگند عمرو بن عاص با دوستان خویش گفت گمان من آنست که امر محمد قوی گردد و بر ما غلبه کند
 نیکو نیست که نیز بجاشی شویم تا عاقبت امر بدید شود اگر غلبه با قوم ما افتاد مراجعت خواهیم کرد پس سفر کرده با چند کس
 از دوستان خود راه حبه پیش داشت و برای پیشکش بجاشی مقداری از ادیم طایف حمل داد و بچند از ایام در حبه اقامت
 داشت تا آنجا که عمرو بن امیه از قبل رسول خدای بر سالت حبه فرمان یافت از پس آنکه عمرو بن امیه بارض حبه در آمد عمرو بن
 کعبی از شیبه و فرضی بدست کرده بر گاه بجاشی آمد و از بجاشی خواستار شد که عمرو بن امیه را دست بدهد و سپارد تا
 غرضه فلان دو مار دارد چون بجاشی این سخن بشنید بر آشفته و از دستش قوع چنین امری نیکو بر او خویش نزد عمرو بن عاص گفته
 بشان شد و عرض کرد ای مکتب نه هشتم این سخن بر تو سخت آید و اگر نه بزبان نیز از من بجاشی گفت چگونه فرستاده هر درایت تو بهایم
 که چیر بنل بد

اسلام عمرو بن
عاص و خالیه
الولید

وقایع قابلیم سببه بعد از رحلت رسول خدا الی زمان ما هـ

که خبری بدو فرود شود ای عمر و مسکین بدان که او پنجم بر حق است چنانکه موسی بر فرعون غلبه جست بر دشمنان خود ظفر
 جست هم اکنون سخن مرا بپذیرد و بن و دیگر این گفتار در عمر و بن عاص استوار افتاد و بدست نجاشی مسلمانان گرفت و از
 حبشه بیرون شده طریق مدینه پیش داشت اما خالد بن ولید نگاه که رسول خدای برای گذشتن عمره راه گرفته و در منزل
 عسفان فرود شد و قریش بدفع آنحضرت بیرون ناختند چنانکه مذکور شد آنوقت کام که رسول خدای از خوف بگریخت
 خالد از بیروی بختاز آمد باشد که پنجم از یانی رساند و همیشه دست نیافت داشت که خدای ناصر دست او را بر قریش
 نصرت دهد ازین روی پنهان شد و خواست بگریختند با خود اندیشید که نجاشی شریعت پنجم دارد و نیز او شدن
 نباشد در خاطر آنها که سفر در مدینه ترسایان گیرد باز حب وطن امن و بگریخت در که با نماند از بجز عمره قضا پنجم
 اینست که فرمود و برادر خالد بن ولید قنزم رکاب پنجم بود درینوقت خالد از مکه غیبت نمود و ولید چند که برادر اینست
 پس مکتوبی بدو کرد که رسول خدای بر او فرمود و گفت خالد مردی انده است انگس نیست که حقیقت اسلام بر او مخفی
 اگر مسلمانان گیرد و جلالت خویش را با اتفاق مسلمانان ظاهر سازد از بجز آنکه خواهد بود و او را بر غیر او تقدیم خواهیم
 نهاد ای برادر حستی کن و این دولت را در باب که خیری بزرگ از تو فوت شده خالد چون این مکتوب را فرست کرد دل
 بر مسلمانان نهاد و اینست مدینه کرد و خواست تا با خود بیدست همه استانی که در دید پس نزدیک صفوان بن ایهب رفت
 و گفت یا ایاهب منی غمی که ما اکل و قلمه پیش مانده ایم وصیت محمد چهارم گرفته است میا و دین او که بریم که شرف است
 ماست صفوان گفت اگر از قریش همه من بگنجه مانده ام که پیروی محمد نخواهم کرد خالد اندیشید که برادر او نیک بسته
 شده هرگز با من بهر ای نیک پس نزدیک عکرمه بن ابی جهل آمد وی نیز سر برافت ز پس ایشان عثمان بن طلحه را دید که در راه
 با خود بار نمود و طریق مدینه پیش داشت چنان افتاد که چون بارض مر الظهران رسید عمر و بن عاص نیز از حبشه در رسید
 یکدیگر را دیدار کردند و اندیشه خاطر را مشوف داشتند نگاه هم اینست بسوسی مدینه شتاب گرفت چون رسول خدای خبر
 بشنید با اصحاب فرمود همانا که جلوه شهای خود را بنزد شما افکند و با بجهت ایشان بجدینه در آمدند و جاره را بسبب بجهت ایشان آوردند
 نگاه ولید بن ولید با برادر باز خورد و گفت و دستاب رسول خدای از رسیدن شما شاره منتظر نشسته این سر غیبت
 کرده مجلس پنجم درآمد آنحضرت از دیدار ایشان بسم فرمود خالد عرض کرد اسلام نمیآید بر من چه چون اینست
 کلمه شهادت بر زبان راند رسول خدای فرمود **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** که تراست که بر من
 خدای بدار میگردم که امید برفت ترا برادر شاد دالت کند خالد عرض کرد یا رسول الله در کفر بسیار مباحثت
 کرده ام از خدای میخواه که مرا بیاورد پنجم فرمود کنایان ما تقدم را اسلام محمود ما بود بسیار خالد عرض کرد یا انبیه خواهم که شفیق
 باشی پنجم فرمود آئی تو در گذران کنایان خالد بن ولید را نگاه عمر و بن عاص پیش شد و عرض کرد یا رسول الله دست راست
 خویش بگشای تا با تو بیعت کنم آنحضرت دست بجا داد و دست باز گشاید پنجم فرمود چاق و برای عمر و گفت بشرط میخواهم که کنایان
 امر زیده شود رسول خدای فرمود **أَمَا عَلِمْتُمْ يَا عَمْرُو أَنْ الْأَسْلَامَ هَدِينُ مَا كَانَ قَبْلَهُ وَأَنَّ الْيَجْرَةَ هُنَا مَا كَانَ قَبْلَهَا وَأَنَّ**
الْحَيَّةَ هُنَا مَا كَانَ قَبْلَهُ نه شش ای عمر و سلام محمود کنایان پیش کند و بجهت زوار کفر بار اسلام حاجی معاصی باشد و حج
 خانه که آتیس سابق را بشوید و همچنان از پس عمر و عثمان بن طلحه نیز مسلمانان گرفت هم درین سال رسول خدای فرمان کرد تا
 غالب بن عبد الله ثنی بارضی که بید تا حق برود جماعت بنی املج را عاتق افکند بجهت دسی من از ابطال رجال با و ما مورث
 جذب

عشق من
عمر و بن عاص
و دیگر این
نجاشی مسلمانان
گرفت و از

اگر مسلمانان
گیرد و جلالت
خویش را با
اتفاق مسلمانان

عکرمه بن ابی جهل
آمد وی نیز
سر برافت ز
پس ایشان
عثمان بن
طلحه را دید
که در راه
با خود بار
نمود و طریق
مدینه پیش
داشت چنان
افتاد که
چون بارض
مر الظهران
رسید عمر و
بن عاص نیز
از حبشه در
رسید

سبب غالب
بن عبد الله
ثنی بارضی
که بید تا
حق برود
جماعت بنی
املج را عاتق
افکند بجهت
دسی من از
ابطال رجال
با و ما مورث
جذب

جناب بن کنیت جنی نیز با ایشان بود با تجمعه غالب از مدینه بیرون شده کوه و دشت در نوشتن شامگاهی که آفتاب برود
 افتاد بگذر رسیدند و در شبی از زمین کعبه سخن دادند از قضایه بنی الملیح حارث بن مالک را که کعبی بر ایشان عبور افتاد
 مسلمانان چستی کردند و او را گرفته نزد غالب آوردند حارث گفت من مسلمانم غالب فرمود میگو باشد اکنون که مسلمانی
 نمی هم بدرباش و او را با خود بدشت چند که مواسی بنی الملیح از مرتع باز شدند و هر کس در شبیدنی خویش را بدوشید و
 بیارید و مردمان در خانههای خود بیاریدند اینوقت غالب مردم خود بر آنجا عت شیخون انداخت و ستران ایشانرا
 براند و حارث بن مالک را نیز برداشته راه مدینه پیش گرفت مردم بنی الملیح چون از چنین خطب بزرگ کعبی یافتند اعداد
 کار کرده که و بنی از مبارزان رجال از دنبال سلیمان بن شافقه و صحابه ایشانرا دیدار کردند و وقتی برسیدند که در میان
 فریقین بگردد خانه میبایخی بود و مسلمانان با آنجا عت نیروی مقاومت و مناسحت گذاشته نگاه بی آنکه ابری و سجای
 دیدار شود در زمان سیلی بزرگ در رسید و در خانه را سرشار ساخت چنانکه بکن از کفار تو نشندان ابراجر کنند
 پس مسلمانان سلامت باز مدینه شدند و بسم در خیال رسول خدای غالب بن عبدالمطلبی را فرمان کرد که باره فدک
 تاخن کرده کافران بنی مروه کیفری بکنند چه در سرته بشرین سعد چنانکه بدان اشارت شد جماعتی از مسلمین را تعقل
 آوردند و این چنان بود که نخستین رسول خدای لوامی خویش سپهرن التوام را سپرد و فرمان کرد که با دولت مرد بر بنی مروه
 حمله افکند و چون دست یابد بکن زنده نگذارد درینوقت غالب بن عبدالمطلب که از کعبه بر سر آمد و خمر زهر را باز داشت
 و غالب را بان دولت مردان آورد و مسعود بن عمار بن عمار بن عمرو بن عاص بن زید بن اسد بن
 او بودند با تجمعه غالب بن عبدالمطلب با لشکر خویش از مدینه بیرون شتافت و طی مسافت کرده بکنار مراع بنی مروه رسید
 در حواشی و حوالی فدک جای آشفته چون از رسیدن لشکر اسلام آگاه شدند اعداد کار کرده صف راست کردند
 و جنگ پیوستند مسلمین غلبه جستند و بسیار کس از کافران کشته شدند و فرزند ایشانرا برده گرفتند و مواسی
 براندند و باز مدینه شدند رسول خدای غالب بن عبدالمطلب را در برگرفت و پیشانیس پیوستند و خبر جنگ پیوستند
 غزوه موتة در سال هشتم هجرت رسول خدای بود

این کتاب در تاریخ
 اسلام است
 از ابن کثیر
 در بیان
 تاریخ
 اسلام
 در بیان
 تاریخ
 اسلام

غالب بن عبدالمطلب
 فدک
 حمله افکند
 دولت مردان
 مسعود بن عمار
 عمرو بن عمار
 زید بن اسد
 مراع بنی مروه
 حواشی و حوالی
 جنگ پیوستند
 فرزند ایشانرا
 پیوستند
 غزوه موتة

موتة با نمره نام قریه ایست از قریه بنگاه در اراضی شام افتاده است و از آنجا نایت تقدیس و منزل مسافت است
 و در شرح صحیح بخاری بعضی از روایات بی نمره ذکر و بی با نمره قرائت کرده اند مع القصد رسول خدای در نسیال بدست
 حارث بن عمیر از دی بسوی حاکم بصری مکتوبی کرد و حارث طی طریق کرده بارض موتة آمد در آنجا شد رئیس بن عمرو
 غسانی که از بزرگان در کاوه بصر بود با او دو چار شد گفت بچا میثوی گفت شام گفت گمان دارم که رسول محمد امین باشی حارث
 گفت رسول رسول خدایم شریک حکم داد تا او را تعقل آوردند و خبر حارث سچیک از فرستادگان رسول خدای مقبول گشت با تجمعه
 چون خیمه بر شد خیمه سخت برافست و فرمان داد تا لشکر بان اعداد کار کرده بارض حریف بیرون شوند و خود نیز بارض حریف
 آمده لشکر را عرض داد سه هزار مرد جنگی شمارد پس غازی پیشین بگذاشت و در میان لشکر بان نشست و حکم داد تا لشکر در کرد
 او نشست و جماعتی از مردم مدینه بمسایعت لشکر حاضر شدند آنگاه رسول خدای را نبی سفید بست و جعفر بن ابیطالب پیش
 خواند و او را سپرد و امارت لشکر او را داد و فرمود اگر جعفر نماند زید بن حارثه امیر لشکر خواهد بود اگر سپهر حارثه را حادثه پیش
 آید عبدالمطلب بن رواحه عالم بردارد و چون عبدالمطلب کشته شود مسلمانان با اختیار خود کسی را از لشکرگزیده بکنند تا امارت او را باشد
 از جماعت خودان

دفاع اقبالیم سبوح بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

از جماعت جهودان نعمان بن محسن حاضر بود چون بن کلمات بشنید گفت ای ابا القاسم اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است این
 چند کس نام بر روی محبت از جنات باز نخواهند گشت چه ایضای نبی اسرائیل در کسب داشتن سپاه اگر صد کس را به نیکو بر
 شمرند همه گشته شدند انگاه روی باز کرد و گفت من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین شعر باز نشوی زید
 گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر است گفتار نیکو کرد راست این هنگام پیغمبر لشکر با نیکو بد عای خیر بود فرمود
 دفع الله و تدکرم صالحین سالیین فایمین و لشکر با نیکو الوداع مشایعت کرد انگاه با نیکو و مردم در کرد
 انهم شد فقال لغزوانهم الله تعالی و اعدوا لله و عدوا لکم بالانعام و سجده من فها رجالات الصوامع معزیز
 الناس فلا تفرحوا لهم و سجده من اخرین للشیطان فی رؤسهم فمفاحض فافلحوا بالشیء و لا تفرحوا
 امره و لا صغیرا خیرا و لا کثیرا فانیاء و لا نظیرا بخلاف و لا شجر و لا هدی من بیضاء لشکر از فرمان کرد
 که تا نقل حارث ناخن کنید و کافران را با سلام دعوت فرمایید که پذیرفتار شدند نیکو کاری باشد و اگر نه بنام خود
 جنک در اندازید و دشمنان از پای در آورید و انانرا که در صومعه غارت کرده اند زبان بکنید و همیشه در زمان کودکی
 و پیران گذارید و قطع اشجار و هم بیوت را درید و بعد از آن در روضه عرض کرد بار رسول امیر کاری فرمای فرمود
 شهری میروی که سجود کمتر باشد بسیار سجود میکن عرض کرد زیادت خواهیم فرمود خدای بسیار یاد میکن ای اعدا
 نست در این وقت بعد از این شعر را گفت

لِکَيْفِ اسْتَشَلَّ الرَّحْمَنُ مَغْفِرَةً
 وَضَعَتْ ذَاتُ فَرْعٍ تَهْدِي الرِّبْدَا
 اَوْطَعَتْهُ بَيْدِي حِرَانٌ بَجْهَنٍ
 بِحَجْرَةٍ تَنْقِذُ الْاِحْسَاءَ وَالْکَيْدَا
 حَتَّى يَقُولُوا اِذَا مَرُّوا قَلْبِ جَدِّكَ
 ارْتَدَّ اللهُ مِنْ خَائِفٍ قَدْ رَشِدَا

و بعد از آن هنگام وداع میگفت گفتند یا بعد از آن که رحمت گفت سو کند با خدای که از برای حب و نیا و حب
 نیکویم بلکه شنیدم که پیغمبر حدیث دوزخ میگردد این بیت مبارک را فرات فرمود و این منکم الا و ایدها کان ظلم
 دینک حتما مفضیضا شرعی الذین اتقوا و نذرت الظالمین فیها حیثا خلاصه معنی است که بچگونگی که او را در جهنم
 عبور دهند و بچگونگی که خداوند فرض داشته از پس آن کس که خدای بخواد و بر سر کار باشد و شکار دارد و اگر نه در دوزخ از
 پای دراید و جای نماید بعد از آن می گفت که رحمت که چون ناچار ما را بر جهنم گذر باشد بیرون شد از چه دانیم که کاری

صعب است انگاه از بعد وداع رسول خدای این شعر را انشا کرد
 مَبْتَلَى اللهُ مَا اَنَاكَ مِنْ حَسَنٍ
 اِنِّي نَفَرْتُ مِنْكَ الْخَيْرَ نَائِلَةً
 اَنْتَ الرَّسُولُ مَنْ مَحْرَمٌ تَوَائِلُهُ
 تَبَيَّنَتْ مَوْجِي نَضْرًا كَالَّذِي نَصْرًا
 فَرَسَتْ خَالَفَتُهُمُ فِي الَّذِي نَظَرُوا
 وَالْبُشْرِيَّةُ فَقَدْ اُوْدِيَتْ بِالْفَدْرِ

با جمله لشکر راه برگرفت و زید بن ارقم که غلی قیم بود و در حجر تربیت بعد از آن شعر را بعد از آن که او را بعد از
 او در پشت شتر با خود در دین ساخت بگرد در عرض او بعد از آن شعر را با خویشتر قرانت میسر

اِذَا بَلَغْتَنِي وَحَمَلْتِ دَخَلِي
 فَتَأْتِكِ مَانَعِي وَحَلَاكِي دُ
 مَامَةَ اَرْبَعٍ بَعْدَ الْخِثَاءِ
 وَلَا اَرْجِعُ اِلَى اَهْلِي وَرَأْسِي

این شعر را در کتاب
 شرح نهج البلاغه
 ج ۱ ص ۱۰۰
 نقل کرده اند

جسد اول از کتاب ویم من مجلدات ناسخ التواریخ

وَابِ الْمَسْلُومِ وَخَلَقُونَهُ بِ

بَادِيِ الشَّامِ مُشْمِرِ التَّوَاهِ

وَذَوْدِي الْأَقَارِبِ مِنْ دُفَاهِ

إِلَى الرَّحْمَنِ مُنْقَطِعًا رَجُلَهُ

هَذَا لِكَ لَا أَبَا لِي طَلَعَ بَعْدِي

وَلَا تَحِلُّ لَنَا فُلُهُ إِذَا دَاءِ

توید بن زقم چون بن کلمات را که مشر بر نهادت بعد از آنکه بود شنیده سخت بگریست خانکه بانگ کردید در کلوی خوش گشت
 عبادت او را مخاطب داشت گفت و ما عیلتک بالکفر ان بر ذقنی الله الشهاده فاشیح من الدنيا و نصیها
 وهو منها و آخرها و احدثها و ترجع ان بن شعیفی التکر گفت ای کودک ترا چه افتاد اگر من شهید شوم از رحمت
 دنیا بریم در تو سلامت باز قید شوی و از مرگ خویش نزیاید و نماز بگذشت و از خداوند مسلت کرد که شرف
 شهادت فایز گردد و فراوان زاری و ضراعت نمود نگاه بازید گفت همانا خداوند مسؤل از قرین جابت داشت و است
 شهادت نجیبه من گشت و برخاسته بالشکرین طی مسافت همی کرد تا راه بموته نزدیک افتاد و از آن سوی خبر حاصل
 بود که اینک لشکر اسلام در میرسد و حسرت بسیار چون لشکری در خور جنگ حاضر در گاه بنو دیمناک شد و خدایک
 توانست مردان جنگی را از هر جانب طلب نمود و سپاهی ارستیه کرد این بود تا مسلمانان را رضی دادی القری را
 لشکر کا کردند این مسنگام شهر حبل برادر خود سدوس را با پنجاه کس کسب داشت و فرمان کرد که تا خنثی میکن
 خبری از مسلمانان باز میده سدوس را به برگرفت و بخار لشکر گاه مسلمین عبور را داشت مسلمانان انجاعت را گران شدند
 در میان ما خنثه و جنگ در انداختند در میان کیر و دار سدوس عرضه دار گشت و جماعتی از مردمش نهرت شد
 اخیر شهر حبل بر اندازین قصه شهر حبل را ببول و هر اس گرفت و اور احضری استوار بود پس در میان فله و خنثین گشت
 و اور برادر دیگر بود فرمان کرد تا بدر گاه فیض شتاب گرفت و اور از چنین خطی عظیم کھی فرستاد و بر قلیوس که ایت
 فرمانگذار مالک دم بود دفع اینجاده لشکری بزرگ نامزد کرد تا بقدم محل و شتاب نیز و شهر حبل شدند و از مشارف شام
 نیز گرویی کرد آیدند و از قبایل عرب مانند نخم و جذام و بی و قضاعه مردان جنگ فراهم شدند با لشکر شهر حبل از صد
 هزار مرد افزون آید ازین سوی چون مسلمین این شنیدند در منزل معان شوری افکندند و کفشد ما نیز صورت حال را
 بعضی سول خدای میرسانیم و انتظار فرمان میریم عبد الله بن رواحه گفت ای مردم چیزی را کرده عیسا رید که در طلب
 آن پروان شده آید زیرا که نامه شهادت می آید شهیدیم و ما هرگز به بسیاری عدد برعد و ظفر نجسته ایم ما جاهد خواهیم
 کرد و غلبه خواهیم جست و گرنه شهادت خواهیم یافت و بخان خواهیم شتافت پس مسلمانان دل بر جنگ نهاد
 و تارخ مویه بر آیدند تا گاه لشکر قیصر پیدار شد و دست گران تا گران مرد سوار گرفت باو بر بره چون ابو هریره
 چون آن گزرت بید و سخوش جیرت گشت ثابت بن اقدم انصاری گفت ای ابو هریره چندین آشفه باش ما نا
 در جنگ بدر ما از نصرت بکثرت نبود با بجه مرد لشکر زین جنگ تنگ گرفتند و صفت راست کردند جعفر بن سحاب
 چون شهید شده و شهید کشیده از پیش روی صف پروان شد و مردم را برده باز داشت و تا در او که ای مردم زرم زن
 از سبها فرود شوید و پیاده زرم دیدید این سخن از بهر آن کرد که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده
 شوند بدانند که فرار نتوان کرد و ناچار نیکو کار را زار کنند اما مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گران کردند جعفر چون بید
 خود از سب شتر نزیاید و سب پی برود این اول سب است که در اسلام عمر شد با بجه لشکر را واجب افتاد که پیاده

اینکه در کتاب
 ویم من
 مجلدات
 ناسخ
 التواریخ
 در
 صفحه
 ۳۱۸
 در
 کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 در
 کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 در
 کتاب
 تاریخ
 طبرستان

وقایع اقالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

رزم دهم پس جعفر علم گرفت و از هر جانب حمله در انداخت خنک انبوه شد و کافران کرد با کرده و حمله ور گشتند و در پیرون جعفر پر زدند و شمشیر و نیزه بر او زدند و خستین دست است از خنک تر از خنک تیغ از تن باز کردند جعفر علم بدست چپ گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدور رسید و بروایتی نود و اند زخم نیزه و تبر داشت پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با برود بازوی خویش از خنک می داشت کافری چون این بدید خشمگین گشته بروی عبور داد و شمشیری بر کمر کاشش بزود چنانکه بدو نیکو گشت و علم کمون شد پس زید بن حارثه سرعت کرده و علم برداشت و مخنه لشکر را بقطعه بن قناده که از بنی عبد است سپرد و بسره را بعباده بن مالک انصاری داد و بزرگ گاه در آمد و نیکو مبارزت کرد و بزخم نیزه شهادت یافت نوبت بعد از آن بر او رسید و روز میگذشت که ما با بود پس عرش مقداری گوشت بداد چون دندان بر آن نهاد با دانه شهادت جعفر که از دهن بیگانه گفت ای نفس پس از جعفر بسوز زنده باشی و علم گرفت و بخت در آمد بسوز نفس در کاره میداشت و منقره بساخت پس خنکین بقوت بان

جعبه که بر روی نفس غلبه است این شعر بگفت

اقمت بانفس لکنزلت طوعا و الا سؤف تکرهت
 ملك ازاله تکثر هین الجنة اذا جلب الناس قد شد الزنة
 قد ظال ما لم کنت مظنة هل انت الا نطقه في شنة

و میدان ستیزه و آورده کافران بروی حمله کردند و میدان خنک از کوفتاری گشت در تنگنای آن وار و کفر زخمی بر انگشت عبدالله آمد چنانکه او نیکو گشت عبدالله از اسب بزیر آمد و آن انگشت را بزیر پای نهاد و بکشید تا جدا گشت و این بیت

هل انت الا اصبع دمه و في سبيل الله ما نصبت
 بانفس الا لقتله تموت هذا جام الموت قد صلبت
 و ما تميت فلما عطيبت ان تقبلي فغلبها هديت

وان نأخرت فلقد شقيت

و از اسب بزیر آمد و دست بفعال شود و همی رزم بداد تا شهید شد بعد از شهادت او ثابت بن اقرم انصاری علم گرفت و در وارد که ای مسلمانان همه استان شوید و بکنن را با بارت بر درید گفتند تو نیکو باشی گفت مرا کجا از پسر مردمان خالد بن الولید را با بارت برداشته ثابت علم بداد و در خالد گفت تو سزاوارتری که در جنگ بدر حاضر بودی و ازین بیشتر روز کار برده ثابت گفت بخلوانی تو داری من از بجز تو این علم برداشتم این هنگام مسلمانان هنرمیت شده بروایتی خالد نیز بگفت بعضی از طبعین او را نکوش کرد پس باز شد و مردم را بخت طلب داشت لکن خالد چند آنکه نه در داد کس اجابت از کرد و قطعه بن عام در آمد داشت که ای معشر مسلمین در معرکه گشته شدن بهتر است تا در فرار و نیک و مقتول بودن مسلمانان ازین سخن باز شد و در خالد را بخت گشته شد پس خالد زرمی بزدن انداخت تا آنگاه که آفتاب در مغرب شد و جانبین دست از جنگ بداشته با داد خالد و ولید لشکر را دیگر کوفت بساخت بجهت را بجهت باز داد و سواد رهنده

این شعر در کتاب تاریخ طبرستان در بیان جنگ جعفر با کافران در مدینه در روز ۱۲ ربیع الثانی ۶۱۰ هجری قمری در کتاب تاریخ طبرستان در بیان جنگ جعفر با کافران در مدینه در روز ۱۲ ربیع الثانی ۶۱۰ هجری قمری

جسد اول از کتاب و تیم من مجلدات تاریخ التواریخ

تبدیل نمودند ازین تعبیه کمان کردند که لشکری از نو بمید رسید و سخت تبریدند لاجرم چون باز از کیر و دار روانی گرفت
 کافران پشت باجک داده بنیت شدند و مسلمانان از قهاری ایشان باختند و بسیار کس کشیدند و غنیمت فراوان از
 کفار بجزه مسلمانان گشت خالد کوه بدوران هرگاه نه شمشیر در دست من شکست و یک تنغ میانی بماند با بجه انبوت مسلمان
 طریق مراحت پیش داشتند و بجای قلعه رسیدند که مردم انقلعه کین از مسلمین را مقتول داشتند بودند خالد بن عمرو آن قلعه را
 حصار دادند و کسانند و جماعتی را قتل آورد اکنون بقصه جعفر باز کردیم علمای سنت و جماعت را سخن نیست که نخستین رسول
 خدای زید بن حارثه را بر شکر امیر فرمود و علم بدو داده جعفر عرض کرد که یا رسول الله من این چشم ندانم که زید را بر
 من امیر فرمائی فرمود سخن رسول خدا را بشنو تو میدانی خیر تو در چیست مردم شیعی گویند نخستین جعفر را مار است بود و اگر
 بخراین بود نیز بر جعفر بر سپهر اعراض نمیکرد و نمیکفت چرا زید را بر من امیر کردی زید را که در حضرت رسول مانند جعفر کس
 لب از او نعمت است داشت جز از جعفر اطاعت نبود چنانکه علی مرتضی با آن قرابت و شجاعت تمام منزلت مکان
 در حضرت رسول همیشه زبان انبیس و کم و لا و نعمت است داشت اینکه نه جبارتها خرافت و ضعف این عدم نصیب بر بخورد
 و معلوم توان داشت که نخستین جعفر را مار است بوده همانا تحریف در روایت چندان صعب نباشد چنانکه مردم شیعی و
 علمای سنت و جماعت هر یک برای رفته اند کین شعر شعری عربی که حاضران انجمن بوده اند تحریف آن در منقول آوردن

صعب نماید حسان بن ثابت درین قصیده رعایت ترتیب امری لشکر نموده است

سخن
 در بیان
 صفات
 جعفر
 و
 سایر
 بزرگان

وَأَوْبَى لَيْلٍ يَشْرِبُ أَعْرُو
 لِيَذْكُرِي جَنِيْبَ هَجَّتْ تَمَّ عَيْنُ
 بَلَى إِنَّ فُضْدَانَ الْجَنِيْبِ بَلِيَّةُ
 فَلَا يَبْعِدَنَّ اللَّهُ فَتْلِي تَابَعُوا
 وَزَيْدٌ وَعَبْدُ اللَّهِ حِينَ تَابَعُوا
 رَأَيْتُ خِيَارَ الْمُؤْمِنِينَ تَوَادُّوْا
 عِدَاءَ عِدْوِ الْبَا مُؤْمِنِينَ يَقُوْدُمُ
 أَعْرُ كَضُو الْبَدْرِ مِنْ آلِ هَشِيْمٍ
 فَطَاعَنَ حَتَّى مَاتَ عَمْرُ مَوْسِدٍ
 فَصَامَعَ الْمُشْهَدِيْنَ تَوَابَهُ
 وَكَتَابَتِي فِي جَعْفَرٍ مِنْ مُحَمَّدٍ
 فَمَا زَالَ فِي الْإِسْلَامِ وَالنَّاسِ حُجْرُ
 ثُمَّ جَبَلَ الْإِسْلَامَ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
 بِهَا بَلِيْلٌ مِنْهُمْ جَعْفَرٌ وَابْنُ أُمِيَّةٍ
 وَحَمْرٌ وَالْعَبَّاسُ مِنْهُمْ وَمِنْهُمْ
 بِهِمْ تَكْتَفُ الْإِسْلَامَ فِي كُلِّ يَارِي

در بیان
 صفات
 جعفر
 و
 سایر
 بزرگان
 سخن
 در بیان
 صفات
 جعفر
 و
 سایر
 بزرگان

وَهَمْ إِذَا مَا نَوَيْتُمْ النَّاسِ مَشِيْرُ
 سَفُوْحًا وَاسْبَابُ الْبُكَاءِ الْبُكَاءِ
 فَكَمْ مِنْ كَرِيْمٍ يُبْتَلَى ثُمَّ تَصْبِيْرُ
 يَوْمَئِذٍ مِنْهُمْ ذُو الْجَنَاحِ جَعْفَرُ
 جَمْعًا وَاسْبَابُ الْمَيْتَةِ تَحْطُرُ
 سَعُوْبًا وَخَلْفًا بَعْدَهُمْ بَنَاحُوا
 إِلَى الْمَوْتِ مَهْمُونَ النَّبِيَّةِ أَوْرُ
 آيَةُ إِذَا سَمَّ الظَّلَامَةَ اصْعَرُ
 بِمَعْرَكَةٍ فِيهَا الْفَنَاءُ بَكْتَرُ
 جِيَانٌ وَمَلْفٌ الْحَدِيْقَةُ الْخَضْرُ
 وَفَاءٌ وَأَمْرٌ حَارٌّ حِينَ تُوْمَرُ
 رِيضًا إِلَى طَوْدٍ يَطْوُلُ وَيَقْهَرُ
 دَعَامٌ صِيْدِي لَأَسْرَامٌ وَمَغْرُ
 حَلِيٌّ وَمِنْهُمْ أَحْمَدُ الْمُعْتَبَرُ
 حَقِيْلٌ وَمَاءُ الْعُوْدِ مِنْ حَبِيْبِ
 عَابِرٌ إِذَا مَا ضَابَّ النَّاسِ مَصْدُ

وقایع قابلیم سببه بعد از رحلت رسول خدا انبی ما نماه

هَمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ انزِلْ حُكْمَهُ عَلَيْهِمْ وَفَهِّمُوا الْكُتَابَ الْمُطَهَّرَ

و نیز از شاعر کعب بن مالک انصاری نو این دانست که اول کس جعفر طیار

امارت شکر مونه داشته چنانکه درین قصیده میگوید

هَدَيْتِ الْعَبْرُونَ وَ دَمَعُ عَيْنِي لَمْ يَجِدْ

وَجَدَا عَلَى الْفِرَّ الَّذِينَ تَتَابَعُوا

سَارُوا أَمَامَ الْمُؤْمِنِينَ كَأَنَّهُمْ

إِذْ هَدُّونَ بِحَجَرٍ وَ لَوْ أَشَاهُ

حَتَّى تَقْوَصَ الصُّفُوفَ وَ جَعَّرَ

فَعَبَّرَ الْفَسْرَ الْمُسِيرَ لِفَيْدِهِ

قَوْمٌ عَلَى بَنِيَانِهِمْ مِنْ دِيَارِهِمْ

قَوْمٌ لَهُمْ نَصْرُ إِلَهِ عِبَادِهِ

فَضَلُوا الْمَعَاشِرَ عَفِيفَةً وَ تَكَرَّرُوا

وَ كَانُوا بَيْنَ الْجَوَانِحِ وَ الْحَسْرِ

وَ هَدَّيْتِهِمْ رَضَى إِلَهِ الْخَلْقِ

بِنَيْضِ الْوَجْهِ تَرَى بَطُونَ الْكَيْفِ

و عَدَّتْ أَخْلَاقَهُمْ مَنْ يَجْهَلُ

مِثْلَ نَارِ أَبِي شَهَابٍ مَسْعَلُ

وَ جَدَّيْهِمْ نَصْرَ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ

تَشْدَى إِذَا انْتَهَرَ الزَّمَانُ الْمُحْدِلُ

این شعر از کعب بن مالک است که در وصف جعفر طیار و پیروان او نوشته شده است.

این شعر از کعب بن مالک است که در وصف جعفر طیار و پیروان او نوشته شده است.

این شعر از کعب بن مالک است که در وصف جعفر طیار و پیروان او نوشته شده است.

این شعر از کعب بن مالک است که در وصف جعفر طیار و پیروان او نوشته شده است.

این شعر از کعب بن مالک است که در وصف جعفر طیار و پیروان او نوشته شده است.

ابو طالب چهار پسر بود اول طالب نام داشت دویم عقیل سیم جعفر چهارم علی علیه السلام و ایشان هر یک سال از آن
 دیگر سال افزون بود و در ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است اول هاشمیه است که از برای هاشمی ولد آورد
 و جعفر لقب بابو الماسکین بود و هنگام شهادت چهل و یک سال داشت قال رَسُولُ اللَّهِ تَخْلُقُ النَّاسَ مِنْ أَجْمَلِ
 شَيْءٍ وَ خَلِيفَتُ أَنَا وَ جَعْفَرٌ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ أَقْوَالٌ مِنْ ظَنِينَةٍ وَاحِدَةٍ وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَ آلِهِ خَيْرُ النَّاسِ خَيْرُهُ وَ جَعْفَرٌ وَ عَلِيُّ عَلَمِي عامه حدیث کنند که خداوند بر زمین را فرستاده کرد و میان خبک
 موده را در بر چشم جعفر داشت در رسول خدی غازی را نکران شدند پس فرمود اخذ الراية زيداً فأصيب شهراً
 اخذها جعفر فأصيب ثم اخذها ابن رواحة فأصيب ابن سخن می گفت و ابان چشم مبارک میر تخت نگاه فرمود
 شمیری از شمیرای خدی یعنی خالد علم گرفت و نصرت یافت با اینکه فرمود خدا با خالد شمیری از شمیرای تست از
 درین روز نصرت بخش و از آن روز خالد سیف الله لقب یافت و از لطیف المناری چنین استفاده میشود که چون در مونه
 میان فریقین زمین محاربت نکند و رسول خدی در مسجد مدینه جای داشت هر گاه در برابر او بود پس فرمود
 زید بن حارثه علم برداشت و شیطان ندگانی دنیا در چشم او بسیار است خواست شهادت او را بر او کرده دارد لغت
 وقتی است که ایمان در قلب تو من استوار شود و بتاعتت برداخت جان بیاخت و از دعا جعفر فرمان کرد تا مسحاب
 از بر او استغفار کرده و فرمود نیک است بدین بهشت میرود انکا گفت جعفر علم گرفت و شیطان زنده ای و نبوی و عرض
 بعد از ایمان نکر سبب و زرم داد و شایسته نیز او را و عای خیر گفت حکم داد و از بجز او طلب امرش کرد و فرمود

جسده اول از کتاب بیستم من مجلدات تاریخ التواریخ

بجای دو دست او که در هر یکا قطع شد خداوند بهشت و بال زیبا قوت سرش غایت کرد تا در فضای خست بماند
 کند جماعتی را عقیدت بصورت این سخن است و کردی کویند این دو بال نهایت نصفت ملک و قوت ملک است
 ابن عمر بن الخطاب گوید وقتی رسول خدای پسر جعفر انجیت بکفت فرمود **السلام علیک یا بن ذی الجناحین**
 و کویند او را بنحو آب بیدند که با مرغان بهشتی پرواز میکند از نیروی طیار لقب یافت هم بروایت عامه از علی مرتضی آورده که
 میفرماید رسول خدای فرمود جعفر را در بهشت دیدار کردم و چون فرشتگان پرواز کردی و مرتبت از زید افزون داد
 کفتم کمان نیرفت که مرتبت زید فرود جعفر باشد جبریل عرض کرد که خداوند میفرماید فرزندی مرتبت جعفر بر زید سبب
 قرابت است و نیز حدیث کرده اند که چون خبر شهادت جعفر و زید را به پیغمبر آوردند بگریست و فرمود که **أخواتی**
و مؤنساتی و محدثاتی مع القصة رسول خدای فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم بگرفت و بگفت در آمد
وزرم و او تا شهید شد و بروایتی قال رسول الله مثل الی جعفر و زید و عبدالله و جعفر من ذر کل واحد منهم
علی سر بر قرابت زید او ابن رواحه و اغنا قهیم صدف و در آیت جعفر استقیما لیس فی صدق و قلت لم الذی
فیقل لیس انما لما غشیها الموت اغرضنا و صدایو جبهتها و اما جعفر فلم یغزل و همچنان رسول خدای فرمود پیر
 ازین شهید از بر تختی دیدم و تخت این رواحه فرود تر بود از جعفر که چون علم بگرفت نفس او متروک بود بعد از این وقایع رسول
 خدای از مسجد بخانه جعفر آمد و جمیع جعفر اسمای بنت عیسی را طلب فرمود و گفت که دوکان جعفر کجا بندت عیسی مهره من
 پسران جعفر که عبدالله و عون و محمد بود حاضر ساخت پیغمبر ایشان را بوسید و میبوسید و در بر گرفت و آب چشم
 مبارک بگردانید اما عرض کرد یا رسول الله مگر از جعفر خبری رسیده فرمود جعفر شهید شد اما از جای نجاست و
 فریاد بر آورد و زمان بر او جمع آمدند پیغمبر فرمود ای اسما فریاد کن و ما شایست که در بر سینه من این بگفت و از آنجا بگریه
 فاطمه علیها السلام آمد و گریان بود فاطمه را نگرست که میگفت و او تا میبگفت فرمود **علی مثل جعفر قلبک**
اللبا کبیر بعد از آن فرمود برای ابل و عیشت جعفر طعامی بازید که ایشان را پروای بختن طعام نیست عبدالله گوید که من یاد
 دارم که رسول الله بخانه ما آمد و دست بر سر من فرود آورد و اشک مبارکش میریخت و از محاسنش میگفت فرمود
 بازید پیغمبر بهترین نوانی رسید کنون تو خلیفه او باش در ذریه او به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بخاری
 و سه روز اولاد جعفر را بغربت گذاشت بعد از سه روز بخانه جعفر رفت و فرمود ازین پس برادر من جعفر مگر سید و حکم
 داد اما ایشان سر بر بند و پسر جعفر محمد را فرمود با عم من ابو طالب شایسته است عبدالله را فرمود با خلق و خلق من
 شایسته است بهانا از عزن و گریستن پیغمبر مصیبت جعفر تو ان دانست که در مصایب گشتگان گریه و عزن میبکس را
 از خلق صابران بیرون نکند چه این آثار رحمت و رقت است و نیکوتر از آنست که نمکین نشود و بان ندارد چه این نصفت
 بر بانی از غلظت و قساوت طلب است کنون بر سر دستمان شویم چون خنک موده بگردان رفت و رسول خدا
 انجیر با بگفت بعد از سه روز بروایتی چهار روز بعدی من امیه شتابزده از راه رسید و خبر اهل موده بیاد و از آن
 پیش که سخن کند رسول خدای فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و شرح آن کارزار و قصه اصحاب را باز گفت یعنی گفت
 بان خستد اینکه ترا برستی فرستاده از خبر ایشان حرفی فرود نکند استی از پس آن چون غازیان موده باز مدینه شدند
 مردم بپذیره بیرون شتابند و زبان شباغت و شویش بکشوند و بگفتند شما که نخبگانید و کردی بر روی ایشان
 خاک بپاشانند

وقایع بعد تقالیم سببه بعد هجرت رسول خدا الی زمان ما

خاک می افتانند و سوزش میدهند تا به آنجا که شکر مویز در خانه خویش میشدند و سندان میکردند و میکشیدند و میکشیدند و کجا میبند
 تا در آنجا که ایل و پانچ میدادند که چرا بایاران خود رزم ندادند تا کشته شود در پایان کار غازیان مویز در خانه خویش میشدند
 در بستند و از هم شناعت و زخم زبان ملاست گویان بیرون شدن نمیتوانستند رسول خدا ای بر حال ایشان وقت
 یافت فرمود حاشا که ایشان فرزان باشند بلکه آزارانند چند کت با دشمن رزم داده اند تا نصرت یافته اند و صحبت که از خانه
 بیرون شتابند نگاه ازین زحمت و همت برآمدند هم در انقباض غزوه ذات السلاسل بود همانا چون عمر و بن العاص
 مسلمانی گرفت عرض کرد یا رسول الله چند آنکه کافر بودم در هم بیان مسلمانی فرادان کوشش کردم اکنون که طریق حق
 گرفته ام خواسته ام که در راه دین اثری از من بماند پنجه را در با من آوردن من جانی و عده نهند این بود تا خبر بدید
 آوردند که جماعی از بنی قضاعه و بنی القین همدست شده نادرا طرف مدینه غارت برند و بروانی بگردند مرد اعرابی از
 بنی نخم صفوف صحابه را شکافت و گفت سلام علیک یا رسول الله قد انی واقعی پنجه جواب باز داد و فرمود
 صحبت ای اعرابی گفت حارث بن کعبه الخثعمی که او را با پانصد مرد برابر کرده اند و از ده بهر اکرش شکر از
 اهل وادی یابس فرایم کرده و سوگند بالات و غزوی یاد نموده که غمان باز نکند ما و دین ما سخن کند
 اگر تو اند ترا علی مرتضی را بکش رسول خدا ای عمر و بن العاص را طلب داشت و فرمود سلاح خنک بر خود بست
 کن تا از ایشکری فرستم باشد که غنیمی ادبی عرض کرد من از بھر مال مسلمانی گرفته ام فرمود نعم المال الصالح للرجل الفحیح
 و لو انی سفید یا سب از بھر او بیست و سیصد کس از مهاجر و انصار ملازم خدمت او ساخت و میاسب با آن شکر بود و سعید
 بن زید و عمر بن نفیل و سعد بن عباد و عباد بن بشر غلامت جنین او داشت و امارت عمر و از بھر آن بود که مادر او
 با قبیلہ بنی قریظی داشت پنجه خواست تا آن قبیلہ را با اسلام نابینی دهد با کله عمر و راه برگرفت در روز پنجمی برینت
 و شهباره بریدند از ارضی وادی القری بر سرانی که ذات السلاسل نام داشت فرود آمد و سموع داشت که کردی از
 عرب و بطارقه و بنی قضاعه همدست همستان شده اند عمر و بهر اسنان شد و رافع بن مکبس جنی از بھرت رسول نشا
 استمداد کرد رسول خدا ای لوای دیگر صحبت و ابو عبیده بن الجراح را داد و دست کس با او مامور داشت ابو بکر و عمر
 این خطاب فرمود در تخت حکومت ابو عبیده کوچ دهند و ابو عبیده را فرمود چون بمر و بن عاص پیوسته شدی از تخت
 بایکدی بگریزید و ابو عبیده طی طریق کرده با عمر و پیوسته شد بنکام نماز پیشین چون خواست نام جماعت شود
 عمر و عاص گفت ترا رسد که امیر من باشی زیرا که بعد من آمد در مهاجران گفتند هرگز تو امیر نتوانی بود همانا تو امیر شکر
 خود و او امیر شکر خویش است عمر گفت امارت ببرد و شکر مر است چون سخن بشا جره انجامید ابو عبیده گفت رسول
 خدا ای ما از مخالفت پر نیز داده ای عمر و ایستد باش که من ندی ندارم و بر عمر و اقتد کرد از آن پس مسلمانان
 بگروه کوچ داده تا راه با دشمن نزدیک افتاد فرود شدند و شکر گاه کردند شب برسید و هوا سخت سرد بود صحابه
 از هر جانب بنیزم فرایم کردند بر هم نهادند تا فروخته کنند و بان دفع سرد آمدند عمر و فرمود کس تشش نفرورد
 لشکر بان و تشنگ شد و شکایت با ابو بکر آوردند ابو بکر چون با عمر و ازین سخن بدایت کرد در پانچ گفت اگر کس تشش
 کند هم او را در آن تشش افکنم عمر بن الخطاب را غلظت عمر و غضب آورد و خشونت آغاز کرد عمر و گفت با بن الخطاب رسول
 خدا ای ترا مامور من داشته و اطاعت من فرموده گفت چنین باید فرمود پس آنچه میفرمایم بر طریقی اطاعت باش و هیچ سخن
 ابو بکر

این حدیث در صحیحین و غیره
 در کتاب تاریخ آمده است

جسد اول از کتاب دوم من مجلد ششم تاریخ التواریخ

ابوبکر با عمر گفت او را بگذار که ز دل خدای او را بجهت مصاح حرمیه که نیک میداند بر ما امیر ساخته لاجرم عمر خاموش
 شد در طاعت خدمت او بجانب دشمن کوچ دادند و بهر قسبه از جماعت بی وعده فریب میدادند مردمان منزل
 خویش پر داخته باراضی بعیده فرار میکردند در آن عجل و شتاب باگردی از کفار دوچار شدند و زرم زدند و بهر جهت بودند
 عمر و سواران لشکر را ما مورد داشت ناز نزدیک و دور موثقی کفار را برانند چند آنکه از گوشت کوفتند و شتر از وعده بد
 کردند و ازین پیش بجزه از غنیمت نبردند نگاه طریق مر اجبت گرفتند و چنان افتاد که در عرض او کیشب عمر و بن العاص را
 احتلام آمد و چون هوا سخت سرد بود از نشستن بدن برای غسل خند کرد پس مقدار سی آب نجاست و استنجی نمود
 تیمم کرد و نماز صبح را با ماست قوم بگذشت ابوبکر و عمرو بن الخطاب دیگر اصحاب با او افتاد کردند پس از آنجا کوچ دادند و
 چون راه با مدینه نزدیک شد عمر و بن العاص خواست تا رسول خدا را که می فرستد پس عوف بن مالک را فرمان داد
 تا از پیش روی شتاب ببرد و عوف چون بمدینه آمد در حضرت رسول صورت حال را معروض داشت و قصه شتاب
 عمر و را با ابوعبیده نمود و طاعت ابوعبیده را معروض داشت پیغمبر فرمود رحم الله ابوعبیده و صحبت جنابت عمر و را
 امامت او را جنابت نیز بگفت پیغمبر سخنی نفرمود و چون عمر و آمد از رسول کرد که چرا جنابت امامت کردی عرض کرد
 که شبی سرد بود اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه خدای فرمود **وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ** بگویم در چنانجا **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا**
كُلَّ بَشَرٍ مِّنْكُمْ چون دشمنان فرار کردند از دنبال برویم و غنیمی ما برویم عمر و عرض کرد یا رسول الله اگر اتش می افروختم
 دشمن از قلت عدو ما آگاه میشد و اگر از دنبال دشمن میشتا قسم بود که ایشانرا مدوی رسد و ما در آویزند همین قدر که
 زنده ایم بزرگترین غنیمت است از آن پس کم روز پیغمبر مسی آمد در بصره نمود داد و خدای را سپاس گذاشت **قَالَ**
يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِن جُرئيل أَخْبَرَنِي أَنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ اثْنِي عَشَرَ الْقَائِدِينَ سَعْدٌ وَأَوْسٌ
وَعَلَاءٌ وَعَلِيٌّ أَن لَّا يَغْدِرُ دَجَلٌ فِيهِمْ بِصَاحِبِهِ وَلَا يَفْرَعُهُ وَلَا يَخْدُلُهُ خِي تَيْلُوفِي وَأَخِي عَلِيُّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ
وَأَمْرِي أَن أُسَيِّرَ إِلَيْهِمْ يَا بَكْرَةَ فِي أَرْبَعَةِ أَلْفٍ فَارِسٍ فَخَذُوا قِي أَفْرَكَةً وَأَسْعَدٌ وَالْعَدُوٌّ يَكْفُرُ
وَأَنْهَضُوا عَلَيْنِمْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَبَرَكَتِهِ يَوْمَ الْاِثْنِينَ إِنشَاء الله خلاصه معنی چنانست که میفرماید که جبرئیل از خدا
 خبر آورد که دوازده هزار تن مردم وادی یایس میان برفل من و علی مرتضی نخواستند از فرمان آورده که ابوبکر را باها
 هزار تن از ابطال رجال دفع ایشان فرستم پس عدا و کار کنید در روز دوشنبه بیرون شوید آنگاه ابوبکر را طلب کرد و فرمان
 داد که تا وادی یایس کوچ میدهد و در آنجا بر کافران عرض سلام کن اگر بپذیرند نیکو باشد اگر نه ابواب مخالفت فرار کن
 مردان را با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشانرا بر سر می موالی ما خود دار پس ابوبکر با لشکر از مدینه بیرون شد و بهر حاجتی
 طریق کرده در وادی یایس نزدیک کافران لشکر گاه کرد و جماعت شرکین خواستند تا بی رحمت مدافعت ایشان را
 مراجعت دهند پس رویت تن مردشالی اسلح از لشکر خود گرفته کردند و ایشان نزدیک مسلمانان آمده صف داشت
 نمودند و بکنن بانک برداشت که اسی لشکر شما که اید و از کجا اید و اینجا چرا آمدید ما را امیر ما فرمان کرد که شما را بدینم خبر ما
 رسانیم ابوبکر چون بدید از قلب لشکر بیرون شافت و گفت اینک ابوبکرم بغیر این راه و از روز ششم نام شما را
 دعوت کنم اگر پذیرقار باشید در سود و زیان با مسلمین یکدسته می شود و اگر نه کار بغایت خواهد رفت گفتند ای ابوبکر ما را
 از مخالفت هم

جناب ابوبکر
 زوادی یایس
 مورشدن عربین
 الخطاب

وقایع اقا لیم سبعه بعد هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

از مخالفت بیم دبی سوگند بالات و غری اگر رحم و قریبت حاضر و حایل نبود ترا مردم ترا کینه نند و نمیکند ششم هم اکنون
 سرخویش کرد باز شود شکر از این نعمت تذکره میکنیم همانا کمون خاطر اذیع صاحب تو محمد و پسر عم او علی است تو بود
 با بنین باز و پنجه نزن و خویشترن در شکیه میکنی بو بکر ازین سخن بول هر من دامن خاطر گرفت صدا دید شکر اطلب کرد گفت
 این کافران بچند مرتبه از ما افزودند و سلاح جنگ ساخته و پرداخته دارند و مسلمانان بدین از ما بید افتاده اند طریق مراد
 برداشتن و کوچ سلامت را از دست نگذاشتن فتحی بزرگت کفشد ای بو بکر از خداوند یغیثی از پنهانی پیغمبر کن این
 ناصوابت هستی کن و کار تجارت بساز بو بکر رفت گفت خاموش باشی ای اعلی ما لا تغفلون انک انما
 بری ما لا بری الغائب و لشکر را برداشته مراجعت کرد چون حاضر بدیده شد و هجرت رسول پیغمبر فرمود انما تغفلنا
 امر نیک بود گفت لولله عاتلی بو بکر آنچه حکم دادم پنهانی کردی و عصیان و بزییدی و بی توانی برخاست مسجد در بنصره بود
 داد و خدایر انا بخت هم قال یا معشر المسلمین ای ای ابا بکر ان بیئنا الی اهلنا الوادی الی الی ان تعرض
 علیهم السلام و بدعوتهم الی الله فان اجابوا اولادهم فانه ساء الیهیم و خرج منهم الیهویا نارجل فاذا سمع
 کلامهم و ما استقبلوه انتفح صد و دخله الرعب منهم و ترک قوبی و لم یطع امری فرمود ای کرده مسلمانان بو بکر فرما
 کردم که مردم دادی باین با سلام دعوت کند و اگر نپذیرد زرم دهد برفت و دوست کس از مردم نزدیک او شدند او را
 هم دادند از کلمات ایشان بخت برسید و ترک فرمان من گفت نگاه رسول خدای همان کلمات که بشکام ما مورد استن
 ابو بکر فرمود در حق عمر عادت او و پسر خطاب خطاب کرد که با همان شکر شتاب کن و تقدیم خدمت فرمای و مانند
 برادرت ابو بکر در حضرت آنه و خدمت رسول دست فرمود عصیان شو عمر سپاه بسیار است و نادادی یا بس بر این همان
 دوست کس که بر ابو بکر در آمدند بر عمر در آمدند و همان سخن که با ابو بکر گفتند با عمر گفتند عمر را نیز زعی عظیم بگفت و لشکر خندان تبریه
 که کفشی دلهای ایشان پرواز خواهد کرد لاجرم پسر خطاب بی توانی شتاب گرفته باز بدیده شد پنجم چون این بدید دیگر
 باره بسی شد و بر فراز منبر جای کرد و فرمود یا عمر عصبت الله فی عمرشیه و عصبتنی و خالفت قوبی و علینت
 یو ایلک فتح الله ذایک ای عمر کناه خدا و رسول و اداشتی و فرمان مرا خوار گذاشتی و کار برای خود کردی خداوند رای ترا
 فتح داد و نگاه فرمود جبریل فرمان آورد تا علی را بدیشان فرستم و علی را با همان لشکر ما مورد داشت ابو بکر و عمر و عاصم و عمار
 جیش و بودند در رسول خدای و عده فتح با علی نهاد و علی مرضی بد انسان نشان زد و طی مسافت همی کرد که مردم را هم ملامت میرفت
 فرمود هم کمینید که پیغمبر فرود فتح داده و راه از جاده بگردانید و طریق دادی و جبال سپرد و عمر بن العاصم داشت علی را کار برآورد
 خواهد رفت خواست نگیدی اندیشد و راه او را بگرداند با ابو بکر و عمر دیگر نزدیکان لشکر گفت از جلیت از جلیت لا یخبر له
 هیذ المسالیک علی کفی نیست و انما تریم بدین طرق و شوارع درین راه از گزند ما و درند ما لشکر از زبان فرادان برسد از و بخوبید
 تا بسوی جاده باز شویم پس با اتفاق این سخن بخت میر المؤمنین برداشته فرمود ان الزوار حالکم و کفوا عما لا یغکم و انتموا
 و اطعوا فانی اعلی ما اصتغ فرما پذیرا باشید و از آنچه نمیدانید سخن نسنید و خبر طریق طاعت سپارید که من بدانچه میکنم و انما تریم
 لب گفتار مستند و همه شب با او در جبال راه بردند و روز در او بد ساکن شدند و از هیچ کزنده و درنده اسبیب نیافتند تا آنجا که راه با
 کافران نزدیک شد پس علی فرمان کرد تا لشکر فرود شده او تراق کردند چون خبر کافران رسیده همچنان دوستی از آنها
 رجال خویش اختیار کرده و بنزد مسلمین فرستادند ایشان بیامدند و بدانستند که علی امیر لشکر است گفتند ما نیز ساخته زرم تو بودیم
 فردا